

سلطنتِ قباد

۹

ظہورِ مزدک

نوشتہ آرتور امانوئل کریستنسن

ترجمہ احمد بیرشک

سلطنت قباد و ظہور مزدکی • نوشتہ ارتور امانوئل کریمستین • ترجمہ احمد پیر شک



سلطنت قباد و ظہور مزدک



کتابخانه ملی
زبان و فرهنگ ایران

۹۴

سلطنت قباد و ظهور مزدک

آرتور امانوئل کریستنسن

احمد پیرشک

۱۳۷۴



کتابخانه طهوری

آرتو امانوئل کریستنسن

سلطنت قباد و ظهور مزدک

Le règne du roi kawadh I

et

Le communisme mazdakite

ترجمه احمد بیرشک

چاپ دوم با تجدید نظر در ترجمه و فهرس

تابستان ۱۳۷۴

۳۰۰۰ نسخه

حروفچینی: علوی

لیتوگرافی و چاپ: افست گلشن

صحافی: فاروس

«همه حقوق محفوظ است»

تهران، خیابان انقلاب، روبروی دانشگاه، شماره ۱۴۳۸

صندوق پستی ۱۶۴۸-۱۳۱۴۵-تلفن ۶۴۰۶۳۳۰

قیمت ۴۰۰۰ ریال

این کتاب با استفاده از کاغذ حمایتی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی به چاپ رسیده است

مقدمهٔ چاپ دوم

اینک چاپ دوم سلطنت قباد و ظهور مزدک، که عنوان اصلیش «پادشاهی شاه گواذیکم و کمونیسم مزدکی» است، نوشتهٔ آرتور امانوئل کریستنسن دانمارکی و ترجمهٔ نصرالله فلسفی استاد تاریخ دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تهران و نگارندهٔ این مقدمه، با تجدید نظر کامل در ترجمه و رفع نقصهای چاپ اول، به دلبستگان به تاریخ ایران تقدیم می‌شود.

کریستنسن (۱۹ دی ۱۲۵۴ / ۹ ژانویهٔ ۱۸۷۶ - ۱۰ فروردین ۱۳۲۴ / ۳۰ مارس ۱۹۴۵) استاد دانشگاه کپنهاگن بود. این خاورشناس نامدار از کسانی است که از راه پژوهش در تاریخ پیش از اسلام ایران، و کوشش برای روشن کردن گوشه‌های تاریک این تاریخ، حق بسیار به گردن ما دارند.

آرتور امانوئل در دانمارک و آلمان تحصیل کرد. آنگاه، چون به خاورزمین دلبستگی پیدا کرده بود، زبانهای اوستایی، پهلوی، فارسی، و عربی را آموخت. از زبانهای اروپایی برآلمانی، انگلیسی و فرانسه - لازم به گفتن نیست که علاوه بر زبان مادری - تسلط یافت، و کتابهایی دربارهٔ تاریخ ایران به این زبانها تالیف کرد. سپس به پژوهیدن در فرهنگ پس از اسلام ایران پرداخت؛ و در رشته‌های مختلف: داستانها و روایت‌های ملی ایران، ادبیات اوستایی و پهلوی، لهجه‌های ایران، ادبیات فارسی و عربی، تاریخ و تمدن ایران عهد ساسانی، و فرهنگ توده (فولکلور) ایرانی اطلاعات بسیار آموخت و صاحب نظر شد. نزدیک به ۶۰ رساله و کتاب به

زبانهای آلمانی، انگلیسی، دانمارکی، و فرانسه درباره ایران نوشت و منتشر کرد. اینک نامهای چند اثر از آثار او به زبان فرانسه:

۱) *L'empire des Sassanides* («شاهنشاهی ساسانیان»)، که در کتاب حاضر بسیار از آن یاد شده است. این کتاب به فارسی ترجمه نشده و به زبان اصلی هم یک بار بیشتر بچاپ نرسیده است. مؤلف محتوای آن را در کتاب بسیار مفصلتری، که در حقیقت بهترین تاریخ وطن ما در دوره ساسانی است، به نام ۲) *Iran sous les Sassanides* («ایران در زمان ساسانیان») گنجانیده است. کتاب اخیر را غلامرضا رشید یاسمی، استاد دانشگاه تهران، در ۱۳۱۲ ترجمه کرد و به چاپ رساند. سپس در ۱۳۲۲ منوچهر امیر مکاری ترجمه را، با چاپ دوم اصل کتاب، که نسبت به چاپ اول اضافاتی داشت، مقابله کرد و به طبع رساند. کتاب در ۱۳۵۱ به وسیله کتابفروشی ابن سینا چاپ چهارم شد.

۳) *Les Kayanides* («کیانیان»)، به وسیله دکتر ذبیح الله صفا، استاد دانشگاه، به فارسی برگردانده شد و بار اول در ۱۳۳۶ به وسیله بنگاه ترجمه و نشر کتاب، و بار دوم در ۱۳۶۸ به وسیله شرکت انتشارات علمی و فرهنگی چاپ شد.

۴) *Le règne du roi Kawadh I et le communisme mazdakite* («پادشاهی شاه گواذیکم و کمونیسم مزدکی»)، کتاب حاضر، که ترجمه و چاپ آن در ۱۰۳۹ آغاز شد، اما مترجم، نصرالله فلسفی، دبیر تاریخ دبیرستانهای تهران، پس از ترجمه کردن چند صفحه از ادامه کار منصرف شد. کار ترجمه و چاپ در ۱۳۱۲ با همکاری مترجم دوم صورت پذیرفت.

۵ تا ۷) سه کتاب دیگر، که به بردن نام آنها اکتفا می کنم؛ تا جایی که نویسنده این سطور اطلاع دارد به فارسی ترجمه نشده اند:

۵) *Études sur le Zoroastrisme de la Perse antique* («پژوهشهایی درباره آیین زرتشت در ایران باستان»)،

۶) *La légende du Sage Buzarjmehr* («افسانه بزرگمهر حکیم»)،

Le type du premier homme et du premier roi dans l'histoire (۷)
légendaire des iraniens («نوع نخستین آدمی و نخستین شاه در تاریخ افسانگی
 ایرانیان»)

چاپ اول این ترجمه جریانی داشت که به تغییر نام کتاب از «پادشاهی شاه
 قبادیکم و کمونیسم مزدکی» به سلطنت قباد و ظهور مزدک، و حذف بعضی
 قسمت‌ها — که در چاپ دوم آمده است — و تغییر بعضی اصطلاحات، که به مذاق
 صاحب قدرت‌ان روز خوش نمی‌آمد، انجامید. مترجم قسمت اول کتاب نصرالله
 فلسفی بود، و مترجم بقیه نگارنده این سطور.

نصرالله فلسفی، پسر میرزا نصرالله خان (پدر و پسر همنام بودند)، در ۱۲۸۰
 چشم به جهان گشود. یک چند معلم تاریخ مدارس متوسطه (دبیرستانها) بود. در
 ۱۳۱۵ به هیأت علمی دانشگاه تهران پیوست، در آذر ۱۳۴۳ با عنوان استاد ممتاز
 بازنشسته شد، و در ۲ خرداد ۱۳۶۸ روی در نقاب خاک کشید.

فلسفی خوب و شیرین می‌نوشت و در تاریخ ایران، خاصه تاریخ عصر صفوی،
 زیاد کار کرده بود. ترجمه‌ها و تألیفهای متعدد به فرزندان ایران تقدیم کرده است،
 از جمله: اصول تعلیم و تربیت؛ اشعار منتخب و بکتور هوگو؛ سرگذشت ورت؛ داستانهای
 کوتاه از نویسندگان بزرگ؛ دوره تاریخ عمومی و ایران، برای دبیرستانها، با عباس
 پرویز و علی اصغر شمیم؛ جغرافیای مفصل ایران و اروپا، با شمیم؛ انقلاب کبیر روسیه؛
 تاریخ ایران و اروپا در زمان صفویه؛ و، مهمتر از همه، دوره زندگی شاه عباس اول؛ ...

فلسفی بعد از ترجمه ۴۸ صفحه اول کتاب حاضر از ادامه کار منصرف شد و
 اصرار محمد رضائی، صاحب موسسه (یا کلاله) خاور، که از پیشکسوتان در کار
 کتاب و از صاحبان حق برگردن کسانی است که در این راه گام برداشته‌اند، به
 واداشتن او به ادامه کار به جایی نرسید. رضائی برای اتمام ترجمه به نگارنده این
 سطور متوسل شد. من از دست زدن به اتمام نیم کاره دوستی عزیزا اکراه داشتم، اما

موافقت و تأکید خود او موجب انجام کار شد.

کتاب لازم بود که از زیر چشم ستمگر متصدیان سانسور رضا شاهی بگذرد. چون شاه سخت با کمونیسم دشمن بود و کتاب در باب کمونیسم پانزده قرن پیش سخن می گفت مشکلی بزرگ بر سر راه چاپ کتاب بود. برای آن که کتاب در دسترس فارسی زبانان قرار گیرد ناچار به تغییراتی که در بالا به آنها اشاره گردید تن در داده شد.

پس، برای چاپ مجدد تجدید نظر کلی لازم بود. فتوکپی نسخه اصلی کتاب از کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران تهیه شد؛ ترجمه با اصل مقابله و اصلاح گردید؛ قسمتهای محذوف در جای خود قرار گرفت؛ واژه‌های نامناسب به اصطلاحات مناسب جای پرداخت؛ برای شناساندن بعضی کسان، جایها و کتابها، که نامشان در کتاب آمده بود، حاشیه‌های کوتاهی در متن علاوه گردید؛ و چون مؤلف نیز حاشیه‌های متعدد آورده بود برای تشخیص کار مؤلف از کار مترجم شماره حاشیه‌های مؤلف در داخل قلاب [] قرار داده شد. فهرست الفبایی، که از ضروریات هر کتاب مرجع است، به آخر کتاب افزوده شد.

موضوع کتاب پژوهشی درباره تأثیر مزدک بر جامعه ایرانی و زمان پادشاهی قباد و پسرش خسرو انوشیروان است. مآخذ ایرانی مربوط به زمان ساسانیان منحصر به خویاتینامک (یا خداینامه) و مزد کنامه است. اولی تاریخ است، اما بنابر رسم آن روز گاران از ذکر مآخذ و ضبط تاریخ (یا گاه) در آن اثری نیست؛ و دومی از جنبه تاریخی ضعیف است. بعلاوه کسانی که از این مآخذ استفاده کرده بودند بی غرض و خالی از تعصب نبوده‌اند و قلم توصیف مزدک و مسلکش بیشتر با انگشت معاندان به حرکت درآمده است. پس آنچه درباره مزدک و آیین او گفته‌اند از بیطرفی و دقت کامل برخوردار نیست. وی مردی فرهیخته و اندیشمند بوده است، چنان که فردوسی بزرگ جریان کار او را با این بیت آغاز کرده است:

بیامد یکی مرد مزدک به نام، سخنگوی و با دانش و رای و کام همه آنچه هم درباره دعوت و آیین او گفته شده است حکایت از «به بیراهه رفتن» او نمی کند. رفتار سختی هم که با او و پیروانش شده است دلیل قاطع بر درستی نارواهائی که به او نسبت داده اند نمی تواند بود. حکایت حاکم روز و ارباب قدرت است با مخالفان، که سراسر تاریخ جهان سرشار از آن است. شاید نمونه بارزی از «الحق لمن غلب» (حق همیشه با غالب است) باشد. همه حق را به جانب او دادن هم کاری مستند نیست، و نباید از یادبرد که گاهی طغیان مردم زمام کار را از دست رهبران خارج می کند.

منابع ایرانی و عرب و بیزانسی وجود دو تن به نام مزدک را مطرح ساخته اند، یکی «مزدکی قدیم» و دیگری «مزدک اخیر»؛ در این کتاب از آنان با عنوانهای «مزدک مهتر» و «مزدک کهتر» یاد شده است.

ریشه آیین مزدک را باید در کیش مانی جست. پدرمانی پاتک، یا فاتک، نامی از مردم همدان بود که به بابل هجرت کرد. مانی، چنان که خود نوشته است، به سال ۴۰۶ یا ۴۰۵ ق ه متولد شد و در ۳۴۸ یا ۳۴۵ ق ه در گذشت. مردی اندیشمند بود و در دینهای زمان خود، زردشتی و مسیحی و گنوسی، مطالعه کرد. بعد کیشی نودر آورد که آن را با هفت کتاب و هفتادوشش رساله، به وسیله رسولان خود، در اکناف جهان شناخته شده آن روزگاران پراکند. استاد دکتر عبدالحسین زرین کوب در تاریخ مردم ایران، ایران قبل از اسلام می نویسد که از هفت کتاب مانی یکی، شاپورگان، به زبان پهلوی، و شش کتاب، انجیل حی، کنز الاحیاء، پراگماتیها، کتاب الاسرار، سفر الجابره، و مکتوبات به زبان سریانی بوده است. کتاب دیگری به نام کفالایه مجموعه موعظه ها و دعاها ی مانوی است که به وسیله مترجم آن گردآوری شده است. کتابهای مانی در عصر خود او به زبانهای پهلوی، اویغوری، چینی و قبطی ترجمه شده بوده است.

وی خود را فارقلیطی که مسیح از ظهورش خبر داده بود می خواند. می گفت که

از بابل زمین آمده است تا کیش خود را در سراسر زمین بپراکند. می پذیرفت که پیش از او پیامبرانی در پی ترویج دین راستین بوده اند، از جمله آدم، خفوخ، بودا، زردشت و عیسی. اما می گفت آیین هر یک از آنان «محلّی» بوده است و کیش وی جهانگیر خواهد شد. براستی هم از اقیانوس آرام تا اقیانوس اطلس از آیین مانی نشانه هائی هست. خود را «مهر» یا خاتم پیامبران می خواند. کیش او دو گانی، یا ثنوی، مبتنی بر دو اصل اساسی «نیک و بد»، یا «روشنی و تاریکی» بود.

در منابع اسلامی آمده است که اندیشمندی به نام زرادشت، یا زردشت، پسر خُرگان، از پسا یا فسای فارس برخاست — از زمان زندگی او اطلاعی داده نشده است — که در کیش مانی تغییراتی داد. گفته اند که وی به دو اصل آن دین پایبند بود اما رفتار اصل نیک یا روشنایی را از روی قصد و عمد می دانست ولی معتقد بود که بدی یا تاریکی کورانه عمل می کند و اراده ای ندارد. (نیاز به گفتن نیست که این زردشت همان پیامبر آیین زردشتی نیست).

مالالاس انطاکی (— متن کتاب) که نوشته هایش از منابع مورد استفاده درباره روزگاری است که در این کتاب مورد بحث است، می گوید که در زمان دیو کلیتانوس (۳۷۷-۳۰۹ ق. هـ) مردی به نام بوندوس (در مدارک ایرانی، مونده) در رم ظهور کرد که عقاید زردشت موصوف را تبلیغ می نمود و آیین مورد تبلیغ را «درست دین» می خواند. بعد او به ایران رفت تا درست دینی را رواج دهد. عقیده جمعی این است که این همان مزدک مورد بحث است. و نیز گفته شده است که زردشت خُرگان نظریه پرداز و مزدک مرد عمل بود.

تفصیل این اجمال را در کتاب می خوانید.

در این کتاب گاه شماری اساسی تقویم ایرانی است، یعنی هجری خورشیدی. پس هر جا یک تاریخ تنها آمده است تاریخ ایرانی است. اما چون مستندها و مآخذ با تاریخ میلادی یا با تاریخ هجری قمری تنظیم شده بوده اند هر جا لازم دانسته

شده تاریخ میلادی یا تاریخ هجری قمری، و گاهی هر دو، علاوه بر تاریخ ایرانی ذکر شده است. بدین نحو: تاریخ ایرانی در طرف راست، و تاریخ میلادی بی ذکر «میلادی» در طرف چپ آن بعد از خط «/»، یا تاریخ هجری قمری (تنها) بعد از خط با قید هـ. ق. اگر هر سه تاریخ داده شده باشند در طرف راست تاریخ ایرانی، در وسط تاریخ هجری قمری و در طرف چپ تاریخ میلادی است. تاریخهای پیش از هجرت هیچ گاه به صورت هجری قمری ثبت نشده است.

دیگر آن که برای مشخص ساختن تلفظ «ا» از «او»، که هر دو با «و» نشان داده می شوند، بر بالای «و» نماینده حرکت «ا» دایره ای کوچک گذاشته شده است، مانند نولد که.

برای دادن تلفظ بعضی از واژه های مهجور از این علامات استفاده شده است: a برای آ، ā برای آ، ċ برای چ، š برای ش، x برای خ. از t برای نشان دادن ط (t نشانه ت است)، h برای نشان دادن ح (h برای ه است) نیز در موارد لازم استفاده شده است.

بهمن ماه ۱۳۶۸

احمد بیرشک

مقدمه

آقای تنودورنولد که در ۱۸۷۹/۱۲۵۸ قسمتی از آثار طبری را که در آن از تاریخ ساسانیان^۱ سخن رفته است ترجمه کرده و در این ترجمه گرانها اطلاعات چندی از تاریخ آیین مزدک در زمان سلطنت قباد اول به ما می دهد. این مستشرق عالی مقام، با فضل و اطلاع کاملی که از مختصات او است، تمام موادی را که از تاریخ آن زمان در دست داشته است گرد آورده و از آن همه مجموعه ای از تاریخ آن عصر ترتیب داده که از آن پس مورد استفاده قرار گرفته است. معهذا در غالب موارد نتیجه حوادث نامعلوم و تاریک است و چون از آن زمان تا به حال منابع دیگری بدست آمده است که خالی از اهمیت نیست، به گمان من شاید بتوان امروز به نتایج حقیقی تر نائل شد و به دفع نقائص اطلاعات تاریخی عصری که مورد بحث است توفیق یافت^۲

-
- ۱- *Geschichte der Perser und Araber zur Zeit der Sasaniden* («تاریخ ایرانیان و تازیان در روزگار ساسانیان»)، نوشته تنودورنولد که (۱۲۱۰-۱۳۰۲)
۲- از زمان انتشار کتاب آقای نولد که، تاریخ آیین مزدک در *Literary History of Persia* («تاریخ ادبی ایران» از ا. گ. براون (یکم، ۱۶۶-۱۷۲)، و ا. گ. فون وزندونک در رساله کوچکی به نام *Die Mazdakiten. Eine kommunistisch-religiöse Bewegung im Sasanidenreich* («مزدکیان» یک جنبش کمونیستی - دینی در شاهنشاهی ساسانیان) چاپ جداگانه از *Der neue Orient* [خاورزمین نوین]، جلد ۶، دفتر ۷، برلین، ۱۲۹۸)، خلاصه شده است؛ و نیز سید محمد علی جمالزاده در شماره های ۳ و ۴ - ۵، ۱۲۹۹ مجله ایرانی کاوه با تفصیل بیشتری به این موضوع پرداخته و تقریباً از همه منابعی که در دسترس بوده استفاده کرده است، بی آن که چیزی به نتیجه هائی که آقای نولد که گرفته بود بیفزاید.

کسی که زحمت تفحص در منابع مربوط به آیین مزدک به هنگام پادشاهی قباد را بر عهده می گیرد زود خویشتن را ناگزیر می بیند که به تمام حوادث قابل ملاحظه آن عصر معرفت حاصل کند؛ زیرا که تقریباً همه رویدادها، به نحوی، با تاریخ آیین مزدک مربوط می شود. بعلاوه من خواسته ام که در حد امکان از شخصیت شهریار کمونیست، که در تاریخ ایران پدیده ای منحصر به فرد است، معلوماتی تحصیل کنم و این مقصود دست نمی داد مگر با تدقیق کامل در حرکات و اعمال این پادشاه چنان که از منابع موجود بر می آید. در تحقیقات خویش فقط از بیان مطالب مربوط به امور لشگری و ذکر اسامی بلادی که بنای آن را به قباد نسبت داده اند چشم پوشیده ام. در ضمن مطالعه و معاینه آثاری که نویسندگان ایرانی و عرب راجع به زمان موضوع بحث مانگاشته اند مقصود من آن بوده است که در باب تاریخ روایاتی که در زمانهای اسلامی راجع به وقایع سلطنتی شهریار ساسانی نقل کرده اند مجموعه ای ترتیب دهم.

از آنجا که زبان سریانی نمی دانم در خلاصه ای که از تاریخ یوشع ستون نشین استخراج کرده ام از ترجمه رایت استفاده نموده ام^۱.

۱ - مولف در اینجا اشاره می کند که چون کتاب او ممکن است مورد مطالعه تاریخدانان خاورشناس قرار گیرد در متن از استفاده از حروف آواشناختی خاص خاورشناسان خودداری کرده است. در ترجمه فارسی، هر جا که لازم دانسته شده از حروف آواشناسی اختصاصی این کتاب، چنان که در مقدمه چاپ دوم اشاره شده، استفاده گردیده است.

منابع

۱- منابع خارجی معاصر یا منابعی که در آنها از معاصران شواهدی ذکر شده است.

یوشع ستون نشین - وقایعنامه^۱ سریانی یوشع^۲ معروف به ستون نشین در حدود ۱۱۵ ق ه نگارش یافته است و از وقایع سالهای ۱۲۸-۱۲۲ ق ه سخن می راند. چند فصل از این تاریخ که به منزله مقدمه آن است خلاصه وقایع یک قرن قبل را بیان می کند. یوشع چنان که خود گفته است «وقایع را به قسمی نقل می کند که هموطنانش همگی صحت آن را شهادت می توانند داد»؛ و چون درباره ایرانیان خارج مذهب اطلاعات کافی داشته آنچه را شنیده با نهایت سادگی بیان کرده است.

یوشع در مقدمه تاریخ خویش (فصل ۹) از سلطنت فیروز و دو شکستی که در جنگ با هیتالیان^۳ بر این پادشاه وارد شد سخن می راند و می نویسد که در

۱ - «وقایعنامه یوشع ستون نشین»، با ترجمه به انگلیسی به وسیله و. رایت (کمبریج، ۱۲۶۱)
 ۲ - Joshua le Stylite (از واژه یونانی استیلوس به معنی ستون). ستون نشین لقبی بوده است که به برخی از معتکفان مسیحی داده می شده است که برای کمال گوشه گزینی از خلق بر فراز ستونها یا سردرهای ویرانه ها سکنا می گزیده اند.

۳ - هیتالیان، یا هیاطله، مرکب از ترک و مغولی که، بنابر اسناد چینی، تا سده چهارم ق ه در شمال دیوار چین می زیستند. نام آن قوم هونا یا هوناتون بود. این قوم از قبایل هون بودند و چون پوستی سفید داشتند به «هونها سفید» نیز معروف بودند. در وحشیگری هم، با همه خشونتی که داشتند، به پای سایر هونها نمی رسیدند. این قوم از اوایل سده سوم ق ه اندک اندک به سوی مغرب حرکت کردند. در ربع سوم سده دوم بر ماوراءالنهر مسلط شدند و

شکست دوم فیروز اسیر شد و برای نجات خویش ناگزیر فرزند خود قباد را به دشمن سپرد. سپس شرحی در باب مرگ فیروز، و نابود شدن سپاهیان وی به دست هپتالیان در جنگی دیگر، و سلطنت برادرش ولاش (بلاش) که مردی ملایم- طبع و صلح جوی بوده. بیان می کند. پس از آن می گوید که ولاش چون برای پرداخت حقوق سپاهیان نقدینه‌ای در خزانه نداشت و هیأت زرتشتی را نیز به سبب آن که «می خواست قوانین مذهبی ایشان را منسوخ کند و در بلاد مملکت گرمابه‌ها بنا نهد» بر خود خشمگین ساخته بود، سرانجام از سلطنت خلع شد و او را کور کرده قباد پسر فیروز را به سلطنت برداشتند. شهریار جدید از آناستاسیوس ۴م امپراتور روم کمک مالی خواست و او را در صورت نپذیرفتن تقاضا به جنگ تهدید کرد. ولی امپراتور چون «پیغام درشت وی را شنید و از رفتار ناپسندیده او آگاه شد و دانست که او ارتداد پلید مجوسی زردشتگان را که امر به اشتراک زنان می نمود و مطابق آن هر کسی می توانست با هر زنی که بخواهد نزدیک شود، از نو قائم ساخته، و با ارامنه که در اطاعت او بودند، به علت آن که پرستش آتش را تن نداده اند ستمکاری بسیار روا داشته است» پیغام فرستاد که تا شهر تصیبن به روم شرقی تسلیم نشود در خواست او را نمی پذیرد (فصل ۲۰). ارامنه سر به شورش برداشته سپاهیان را که قباد بر سر ایشان فرستاده بود در هم شکستند (فصل ۲۱)

در حوضه سیره دریا تا دریای آرام پیش آمده با تصرف سغد و باکتریانا و سمرقند همسایه شمالی خطرناکی برای شاهنشاهی ایران شدند. از شمال دریای خزر با روم شرقی هم مرآمده پیدا کردند. مردم بیزانس آنها را ایتالیوی، ائوتالیوی، نفتالیوی یا آبدلوی می نامیدند. ظاهراً اسم اخیر است که نزد اعراب به هیطله (جمع، هیاطله) و در ایران به هپتالیان تبدیل شد. بهرام ساسانی با قدرت از تجاوز هپتالیان جلوگیری کرد اما بعد از او به دست درازی پرداخته و فیروز ساسانی را شکست دادند و کشتند. از آن پس جریان را در این کتاب می خوانید. پادشاه هپتالیان که معاصر وقایعی بود که در این کتاب آمده است، به قول طبری اخسونوار (axsunvār) و به گفته فردوسی خوشنواز نام داشته است. قوم هپتالی، که از راه افغانستان (قندهار و کابل) به هندوستان هم نفوذ کردند بتدریج در اقوام اطراف خود مستحیل شده و به عنوان یک واحد قومی از میان رفتند.

کادیشیان^۱ و ناموریان^۲ نیز طغیان کردند. اعراب هم که در اطاعت شهریار ایران بودند، چون احوال دولت قباد را آشفته دیدند کوس مخالفت زدند «و تا حد توانایی در خاک ایران از قتل و غارت دریغ نکردند» (فصل ۲۲). «بزرگان ایران نهانی بر ضد قباد پیمان بستند و بر آن شدند که او را کشته مملکت را از خوی زشت و قوانین ناپسند وی برهانند. قباد چون از این امر آگاه شد مملکت را ترک گفته به سرزمین هپتالیان گریخت و به پادشاه ایشان، که ایام گروگانان را نیز نزد وی بسر برده بود، پناهنده شد (فصل ۲۳). پس برادرش گاماسب (جاماسب) به جای او بر تخت سلطنت ایران نشست. قباد در سرزمین هپتالیان با خواهرزاده خویش مزاجت کرد. خواهرش در جنگی که موجب هلاک فیروز شد در دست هپتالیان اسیر افتاده بود و چون دختر شاه بود به همسری پادشاه ایشان درآمد و از وی صاحب دختری شد. چون قباد به شاه هپتالیان پناه برد خواهرش دختر خویش بدو داد. قباد پس از آن که داماد شاه شد گستاخ گشت و همه روز پیش او می گریست و به عجز و لابه از او می خواست تا لشکری همراه وی کند و او را در تنبیه بزرگان ایران و باز گرفتن سلطنت از دست رفته یاری دهد. پدرزنش، نیز بدین خواهش، او را لشکری فراوان داد و قباد رو به ایران آورد. برادرش از خبر وصول او بگریخت و قباد به مقصود خویش رسیده بزرگان ایران را بکشت»، ناموریان و کادیشیان هم از بیم سپاه هپتالیان گردن به اطاعت وی نهادند. اعراب نیز با او بر ضد یونانیان متحد شدند و ارمنیان چون اطاعت نکردند از پای درآمدند، ولی قباد با آن که غالب بود از پی اعدام ایشان بر نخاست و، برخلاف، وعده کرد که اگر در جنگ با یونانیان او را یاری کنند از پرستش آتش معافشان خواهد داشت. ارمنیان هم کرها^۳ از ترس پذیرفتند» (فصل ۲۴).

۱ - کادیش محلی در نزدیکی نصیبین بوده و کادیشیان از مردم کوه نشین و جنگجوی روزگار ساسانیان بوده اند. جمعی صاحب نظران کادیشیان را شاخه ای از هپتالیان می خوانند.

۲ - ناموریان نیز از مردم کوه نشین و جنگجوی روزگار ساسانیان بودند.

یوشع ستون نشین در فصول ۴۸ تا ۹۸ از جنگ ایران و روم شرقی سخن می‌راند. سبب این جنگ قباد بود که در سال ۱۲۱ ق ه به اراضی یونانی تاخت و شهر تئودوزیوپولیس (Theodosiopolis ارزروم) را تسخیر کرده به باد غارت داد و آتش زد و مردم آن شهر را به اسیری برد. پس از آن در سال ۱۱۳ ق ه نیز شهر آمد (آمیدا) را فتح کرد و از غارت آن نیز مضایقه نمود در این فتح متجاوز از هشتاد هزار مرد نابود شدند و بسیاری دیگر را نیز یا در خارج شهر سنگ باران کردند، یا به دجله انداختند، یا به اشکال مختلفه دیگر که شرح نمی‌توان داد به هلاکت رساندند (فصل ۵۳).

در آمد قباد گرمابه‌های یونانی را بدید و خود در آن گرمابه‌ها استحمام کرد و آن گرمابه‌ها چنان او را خوش آمد که چون به ایران باز گشت فرمان داد در تمام شهرهای مملکت گرمابه‌ها بنا کردند. جنگ قباد با روم شرقی، که اعراب حیره نیز به سر داری ملک خود نعمان در آن مداخله تام داشتند، در سال ۱۱۶ ق ه به پایان رسید. نعمان در حدود ۱۲۰ یا ۱۱۹ ق ه در جنگ مجروح شد و مرد. به موجب معاهده‌ای که بین کلر^۱، سردار سپاه رومی و بویه^۲ اسپهبد ایران، منعقد شد، طرفین برای مدت محدودی صلح کردند و ایرانیان آمد را تخلیه نمودند. روایت یوشع ستون نشین در اینجا ختم می‌شود.

در میان مآخذ سریانی بعد از او کتاب کرونیگون سیریاکوم^۳ ابن العبری^۴ (وفات ۱۲۸۶/۶۶۵) در باب فتح آمد حاوی اطلاعات مفیدی است. لکن در سایر مطالب آن کتاب اشتباهات فراوان دیده می‌شود و بدین سبب قابل اعتماد و ملاحظه نیست.

Celer - ۱

Boc - ۲

Chronicon Syriacom طبع کیرش، لایپتسیک، ۱۷۸۹، صفحه ۷۹؛ ترجمه،

صفحه ۷۷

Barhebraeus - ۴

پروکوپيوس^۱ - پروکوپيوس نویسنده مشهور روم شرقی و مورخ روستی نین^۲ در اواخر قرن چهارم میلادی در محل قیصریه^۳ واقع در فلسطین تولد یافته بود. مهارت او در زبان سریانی که در سراسر آسیای غربی رواج داشت تردید پذیر نیست.

پروکوپيوس چون در سال ۹۵ ق ه به عنوان مشاور قانونی و مشی مخصوص همراه بلیزاریوس^۴ بوده در جنگهایی که سردار مزبور در اواخر سلطنت قباد کرده است حضور داشته است. بنابراین کتاب او در باب اعمال لشکری و جنگی آن زمان از مآخذ موثق بشمار می رود.

بعلاوه اوضاع و حوادث زمان قباد را چنان که از ایرانیان و سایر آشنایان مشرق زمینی خویش شنیده است نقل می کند. معهذا در اطلاعات وی که خلاصه آن را ذیلا نقل می کنیم اشتباهات بزرگ دیده می شود.

فیروز پادشاه ایرانیان در جنگی که با هپتالیان یا «هونها سفید»، که با سایر قبائل هون از حیث سفید پوستی و خوش سیماتر بودن و نظامات اجتماعی و تمدن متمایز بودند، کرد شکستی فاحش یافت و هنگام فرار به هلاکت رسید.

پس از مرگ فیروز چون جز پسر کوچک او قباد پسران دیگرش نیز با وی در جنگ مقتول شده بودند^۵، ایرانیان قباد را به سلطنت برداشتند. ایرانیان همه سال به هپتالیان خراجی می دادند. تا این که قباد قدرتی حاصل کرد و چنان توانا شد که از ادای خراج استنکاف نمود. دوران استیلای هپتالیان بر ایرانیان دو سال بود (فصل ۳-۴). علاوه بر این قباد چون در سلطنت قدرتی یافت بدعتهای تازه نهاد و قوانین

۱ - *De Bello Persico* («جنگ ایران»)، از پروکوپيوس، کتاب یکم، فصل ۳ تا ۲۱.

۲ - Justinien

۳ - Césarée

۴ - Belisaire

۵ - این مطلب اشتباه است، چه پس از فیروز برادرش بلاش چهار سال سلطنت کرد و پس از آن قباد به پادشاهی رسید، علاوه برین پس از مرگ فیروز غیر از قباد پسر دیگر او جاماسب نیز زنده بود.

جدیدی وضع کرد. از آن جمله یکی امر به اشتراک زنان بود که مردم را بد آمد و بدین سبب بر وی شوریده او را از سلطنت برداشتند و در بند کردند. و چون از فیروز (بجز قباد)^۱ پسری نمانده بود و بنا بر قانون مملکت تا از خاندان شاهی کسی وجود داشت به تخت نشاندن دیگران امکان ناپذیر بود و لاش (بلاش) برادر فیروز را به شاهی برگزیدند. و لاش بزرگان ایران را گرد آورد تا درباره قباد مشورت کند. بسیاری از ایشان با کشتن او مخالف بودند، گشنسب داد که سپهسالار سرحدات مجاور خاک هپتالیان بود و منصب عالی کنارنگی^۲ داشت، چاقوی کوچکی که ایرانیان در ناخن گرفتن بکار می بردند نموده گفت این چاقو بدین کوچکی امری را انجام می تواند داد که دیری نمی کشد که بیست هزار مرد جوشن پوش جنگی از انجام آن عاجز خواهند گشت. لکن سایر بزرگان بر گفتار او توجهی نکردند و در محبوس ساختن قباد در «قلعه فراموشی» همدستان شدند. نام این زندان از آن روی قلعه فراموشی بود که محبوسان در آن یکباره از خاطرها فراموش می شدند و هر گاه کسی نام ایشان را بر زبان می راند به هلاکت می رسید^۳. زن قباد که سخت زیبا بود به شوی خویش دسترس داشت و او را طعام می برد^۴ (فصل ۵). کوتوال قلعه بدو عاشق شد و در صدد فریب دادن وی برآمد. زن این مطلب با شوی در میان نهاد و قباد او را امر داد که تسلیم کوتوال شود. کوتوال نیز چون شیفته زن بود دیدار شوی را بر او آزاد کرد. در همان حال یک تن از بزرگان ایران به نام سیاوش که هوا خواه قباد بود در اطراف قلعه از پی فرصت می گشت تا شاه را از حبس برهاند. پس قباد را به وسیله زن آگاه ساخت که با

۱- باز هم نویسنده اشتباه کرده است. بلاش پیش از قباد به پادشاهی رسید، و شاهزاده ای که پس از خلع قباد بر تخت نشست جاماسب برادر وی بود.

۲- kanārang، مرزبان، حاکم یکی از ایالت های مرزی

۳- در اینجا پروکوپئوس یکی از وقایع زمان سلطنت شاپور دوم، موضوع خود کشی ارشک (Arsace) شاهزاده ارمنی را که در قلعه فراموشی محبوس بوده نقل می کند و این واقعه را فوستوس Faustus مورخ ارمنی هم در کتاب خود ذکر کرده است.

۴- این که آمد و رفت زن قباد با مراقبت و اجازه کوتوال بوده است، از مطالب بعد بر می آید.

سواران و اسبانی چند نزدیک زندان منتظر است. روزی شامگاه قباد زن خویش را امر داد که به لباس وی درآید و خود نیز جامه زن در بر کرده بدان صورت از زندان بگریخت. بامداد آن شب زندان بانان چون در زندان نگریستند کسی را با جامه قباد دیدند و گمان بردند که او قباد است، و بعد از چند روز خدعه آشکار شد. در اینجا نویسنده از سرگذشت زن قباد چیزی ننگاشته است، چه روایات ایرانیان در این باره بسیار با هم اختلاف دارد. قباد چون به دستیاری سیاوش از زندان گریخت با او به سرزمین هپتالیان رفت و شاه ایشان دختر خویش بدو داد و سپاهی فراوان در اختیار او گذاشت تا با ایرانیان بجنگد. قباد چون به قلمرو گشنسب داد رسید یکی از نزدیکان را گفت که هر کس آن روز در اطاعت وی بر دیگران سبقت جوید به رتبه کنارنگی^۱ خواهد رسید. لکن از این گفته زود نادم شد، چه به یاد آورد که اعطای این گونه مناصب، بنا بر قانون مملکت، جز به آنان که به حکم وراثت شایسته آنند جایز نیست. قضا را نخست جوانی از خاندان گشنسب داد موسوم به آذر گندبد کردن به اطاعت وی نهاد و قباد، بی آن که از قانون تخلف کند، به وفای عهد توفیق یافت. پس قباد باسانی بر مملکت خویش مسلط شد و بلاش که هوا خواهانش او را ترک گفته بودند پس از دوسال پادشاهی دستگیر و کور شد.^۲ قباد گشنسب داد را نیز بکشت و مقام وی را به آذر گندبد سپرد. سیاوش هم به مرتبه «ارتشتارانسالاری» که برترین مراتب کشوری و لشکری بود، نائل آمد و او نخستین کس و آخرین کس بود که به این مقام رسید. سپس قباد بنیان پادشاهی خویش را استوار ساخت و «چون در کیاست و شهامت بی مانند بود» باسانی در سلطنت صاحب اقتدار گشت (فصل ۶).

پس از چندی قباد از آناستاسیوس^۳ امپراتور روم مبلغی وام خواست تا یاری

۱- مقصود مقام گشنسب داد است.

۲- آناستاسیوس یکم (۱۹۲-۱۰۴ ق ه) امپراتور رم شرقی (۱۳۱-۱۰۴ ق ه)، که برای حفظ کشور خود از هجوم بلغارها دیوار آناستاسیوس را از دریای مرمره تا دریای سیاه ساخت.

سپاهیان هپتالی را پاداش دهد. امپراتور با برخی از نزدیکان مشورت نمود و به صوابدید ایشان درخواست شاه ایران را رد کرد، چه مساعدت در استحکام دوستی ایرانیان و هپتالیان از خردمندی دور بود. پس قباد با یاری لشکریان هپتالی به جنگ رومیان برخاست و بر ارمنستان حمله برده شهر آمد را پس از محاصره طولانی بگرفت. پس از چندی قبائل هون بر نواحی شمال ایران تاختند و قباد ناچار برای دفع خصم جدید به ایران بازگشت. ایرانیان شهر آمد را در برابر هزار لیور طلا به رومیان رد کردند و پیمان ترک مخاصمه بین کلر سردار رومی و اسپهبد^۱ ایرانی منعقد گشت (فصل ۷-۹). قباد عاقبت بر «دریندهای خزر» که مورد تاخت و تاز وحشیان شده بود دست یافت. در همان حال امپراتور روم نزدیک سرحد ایران قلعه‌ای به نام داراس (دارا) بنا نهاد؛ و قباد چون از جنگ وحشیان فراغت یافت بر این امر که مخالف قرار داد بود اعتراض کرد. ولی امپراتور اندکی با تهدید و اندکی با وعده‌های دوستانه و تقدیم مبالغ هنگفت شاه ایران را آرام نمود. با وجود این ایرانیان ناخرسند بودند و مخصوصاً چون امپراتور روم قلعه دیگری در ارمنستان نزدیک سرحد ایران بنا کرد آتش خشم ایشان تندتر شد (فصل ۱۰).

پس از آن که ژوستن^۲ بر تخت امپراتوری روم شرقی نشست، قباد در صدد تعیین جانشین خویش برآمد.

پسر دوم او، جم (زامس)، جانشین پدر نمی‌توانست شد، چه یک چشمش کور بود. پسر بزرگ خود کاوس را هم دوست نمی‌داشت و بیشتر مایل بود که تاج و تخت را به کوچکترین فرزند خویش خسرو، که از خواهر اسپهبد به وجود آمده بود، بسپارد. ولی جم چون از دیگر پسران قباد دلیرتر بود ایرانیان بیشتر به او مایل بودند و قباد از آن می‌ترسید که پس از مرگش با سلطنت خسرو مخالفت کنند،

۱- پروکوپئوس اسپهبد را اسم خاص پنداشته است.

۲- ژوستن، یوستینوس یکم، معروف به مهر از ۱۰۴ تا ۹۵ ق ه امپراتور روم شرقی بود. سلطنت را به برادرزاده‌اش ژوستینین (فلاویوس اینکویوس یوستینیانوس) وا گذاشت.

پس رسولان چند نزد ژوستن، امپراتور روم، فرستاد و از و درخواست صلح قطعی نمود و خواهش کرد که امپراتور خسرو را به فرزندی بپذیرد. امپراتور و برادرزاده اش ژوستینین، که ولیعهد وی بود، در قبول درخواستهای قباد متفق بودند ولی پروکلوس که مقام کوئستوری^۱ داشت امپراتور را منصرف نمود و چون قباد در نامه دیگر از امپراتور خواهش کرد که چند تن از بزرگان روم را برای انعقاد مصالحه قطعی تعیین کند و ترتیب قبول خسرو را به فرزندی کتباً بدو اطلاع دهد، امپراتور به توصیه پروکلوس جواب داد که به فرزندی پذیرفتن خسرو «چنان که شایسته غیر رومیان است صورت پذیر تواند بود. یعنی این امر در میان وحشیان با سلاح انجام می گیرد نه با نوشته و سند». سپس امپراتور سه تن از بزرگان را برای عقد مصالحه قطعی نامزد کرد. از جانب شاه ایران نیز سیاوش و ماهبد تعیین شدند و در سرحد مملکت نمایندگان رومی را ملاقات کردند، ولی چون از طرفی ایرانیان در مملکت لازیکا (کولخیس^۲ سابق) برای خود حقوقی قائل بودند و از طرف دیگر طرز به فرزندی پذیرفتن خسرو در نظر ایشان ناپسند می نمود، نمایندگان طرفین از یکدیگر جدا شدند و خسرو که به جانب سرحد می آمد تا از آنجا به روم برود، خشمگین، نزد پدر باز گشت.

پس از آن ماهبد پیش قباد زبان به بدگویی از سیاوش گشود و گذشته از اتهامات دیگر، او را متهم کرد که موضوع لازیکا را بعمد پیش کشیده و بی سبب بنیان صلح را متزلزل ساخته است. پس بزرگان ایران برای رسیدگی و مشورت درین امر گرد آمدند، ولی حسد بر رأی ایشان از قانون فرمانروا تر بود، چه بزرگان ایران بر مقام ارجمند سیاوش به دیده حسد می نگریستند، و چون سیاوش در اعمال خویش مطلقاً عدل و انصاف پیشه کرده و بدین سبب از بزرگان دیگر که کبر و غرورشان خیلی بود متکبرتر می نمود، از او کینه ای در دل داشتند. پس بر او

۱ - Questor دارای مقام عالی در دربار روم قدیم و مسئول امور مالی، گنجور، خزانه دار.

۲ - Colchis

تہمت‌های تازه زدند و گفتند که سیاوش قوانین و مقررات ایران را محترم نمی‌شمارد و خدایان دیگر را ستایش می‌کند و بر خلاف قوانین ایران جسد زن نومرده خویش را به خاک سپرده است. سرانجام قضات حکم به قتل سیاوش دادند و قباد با آن که او را دوست می‌داشت، به احترام قوانین مملکت امر به کشتن وی داد و رتبه ارتشتارانسالاری برافتاد (فصل ۱۱).

پس از آن قباد بر آن شد که قوم ایبر^۱ را که عیسوی مذهب و مطیع وی بودند به قبول مراسم و آداب مذهبی خویش مجبور سازد. پس به شاه ایشان گرگین [گورگنس] فرمان داد که در تمام امور دینی از ایرانیان پیروی کند و مخصوصاً تدفین مردگان را موقوف داشته آنان را چنان که در ایران مرسوم بود پیش طيور گوشتخوار و سگان اندازد. گرگین ازین فرمان سرپیچید و امپراتور روم را به یاری طلبید. قباد نیز سپاهی به سرداری بویه (بوئس) که عنوان وهریز (ὠνερής) داشت به جنگ وی روانه کرد و چون امپراتور روم سپاه کافی به کمک گرگین نفرستاده بود، گرگین ناچار به لازیکا گریخت. سپس لشکریان رومی به سرداری سیتاس و بلیزاریوس به ارمنستان ایران تاختند و درین سفر بود که پروکوپئوس به عنوان مشاور قضایی و منشی مخصوص با بلیزاریوس همراه گشت (فصل ۱۲).

اندک زمانی بعد ژوستن امپراتور روم در گذشت و درعهد جانشین او ژوستینین، جنگ ایران و روم تجدید شد. سردار ایرانی فیروز «معروف به مهران»^۲ (μωρηνης) در محل دارا از لشکریان رومی شکست یافت و قباد برای تنبیه آن سردار از سرش سرپوش زرینی را که نشان افتخار وی بود برگرفت. سپس از جانب روم روفینوس نام نزد قباد آمد تا در باب شرایط صلح مذاکره کند. شاه ایران جواب داد که شرط قطعی صلح این است که رومیان تعهداتی را که نسبت به ایرانیان برای حفظ در بند خزر در مقابل حملات وحشیان کرده‌اند ایفا کنند و قلعه دارا را

۱- ایبرها در گرجستان کنونی می‌زیسته‌اند.

۲- «مهران» درواقع نام خاندانی است که یکی از خانواده‌های بزرگ ایرانی بوده است.

نیز ویران سازند. لکن مذاکرات صلح به جایی نرسید. در سالهای آخر پادشاهی قباد منذر^۱ (*Alamōinδαρος ὁ Σακκίπης*) شیخ عرب نیز به ایرانیان کمکهای فراوان کرد (فصل ۱۳-۲۱). در اثنای جنگ قباد سخت بیمار شد و با ماهبد که از دیگر بزرگان بدو نزدیکتر بود در باب جانشین خود مشورت کرد و گفت که می‌ترسد ایرانیان پس از مرگش با منظور وی، یعنی سلطنت خسرو، مخالفت کنند. ماهبد گفت بهتر آن است که میل خود را در باب سلطنت خسرو بنویسد تا ایرانیان را یارای مخالفت نماند. قباد نیز در وصیت نامه خود نوشت که پس از وی خسرو شاه ایران است. پس از مرگ قباد پسر بزرگش کاوس ادعای سلطنت کرد ولی ماهبد گفت که هیچ کس بی اجازه بزرگان به مقام پادشاهی نمی‌تواند رسید، سپس در انجمن بزرگان وصیت نامه قباد را بخواند. بزرگان نیز به احترام فضائل قباد خسرو را به سلطنت برداشتند.

آگاتیاس^۲ - مختصری از تاریخ قباد که آگاتیاس مورخ یونانی (وفات ۳۹ ق ه) در اواخر کتاب چهارم از تاریخ سلطنت ژوستینین نقل می‌کند، برای منظور ما اهمیت مخصوص دارد چه نویسنده مدعی است که مأخذ آن سالنامه‌های سلطنتی محفوظ در دفاتر طاق کسری بوده است. بنابر درخواست آگاتیاس سرگیوس^۳ مترجم، که خسرو انوشیروان او را داناترین مترجمان دوره می‌شمرد، به رؤسای دفاتر سلطنتی ایران مراجعه کرد و از آنان درخواست نمود که سالنامه‌ها را به او نشان دهند. سپس با اجازه آنان از روی سالنامه‌ها اسامی پادشاهان ایران و مدت سلطنت و وقایع مهم دوران پادشاهی هر یک را اقتباس کرد و آنها را به زبان یونانی درآورده برای آگاتیاس فرستاد.

آگاتیاس پس از بیان وقایع سلطنت چهار ساله بلاش می‌نویسد: «پس از وی

۱ - باید املاي یونانی باشد

۲ - Agathias.

۳ - Sergius.

قباد پسر فیروز در ایران به پادشاهی رسید. و بارو میان و وحشیان مجاور مملکت جنگهای بسیار کرد. و به فتوحات فراوان نائل شد، و سلطنت او پیوسته با فتنه و فساد توأم بود. قباد با رعایای خویش به خشونت و زشتخویی رفتار می کرد و می خواست نظم و قاعده مرسوم را براندازد و در حیات مردم انقلاباتی پدید آورده اخلاق دیرینه را دگرگون سازد. می گویند که این پادشاه قانونی وضع کرده و اجازه داده بود که زنان به تمام مردان بلا استثنا تسلیم شوند و به گمان من اتخاذ این طریقه مبتنی بر دلائل عقلی سقراط و افلاطون نبوده و شاه ایران با وضع قانون مزبور به فائده ای که بنا بر دلائل فلاسفه مزبور ازین طریقه متصور است توجه نداشته. قانون مزبور اجازه می داد که مردان به دلخواه خویش با هر زنی، حتی با زنان شوهردار، معاشرت و نزدیکی کنند. وضع این قانون موجب گناهکاری فراوان شد و هر چه حکام ایرانی (ساتراپها) آشکارا از آن اظهار تنفر کردند و دوام آن فضیحت را تحمل ناپذیر شمردند ثمری نبخشید. عاقبت قانون مزبور موجب ظهور فتنه و خلع وی شد. چه ایرانیان بر ضد او همدستان شدند و سر به شورش برداشته او را پس از یازده سال پادشاهی خلع کردند و در قلعه فراموشی انداختند. سپس مقام سلطنت را به جاماسب پسر دیگر فیروز، که به ملایم طبعی و دادگری مشهور بود، سپردند و گمان داشتند که به این طریق کارها نظام یافته است و از آن پس به سلامت و آرامش می توانند زیست. اما قباد در اندک زمانی، یا چنان که پرفوکوپئوس نوشته است به دستیاری زن خود، که برای نجات او از جان هم دریغ نداشت، و یا به طریق دیگری، از زندان گریخت و به سرزمین هپتالیان رفته از شاه ایشان یاری خواست. پادشاه هپتالیان در سستی و بی ثباتی کار او اندیشه کرد و او را به مهربانی بسیار پذیرفته دلداری داد و آتش اندوهش را با سخنان دوستانه و کلمات امیدبخش تسکین بخشید و به این طریق خاطر او را در صبر و بردباری و انتظار فرصت قوی ساخت. با او در یک خوان طعام خورد و به سلامتیش دوستانه باده نوشی کرد و او را جامه های گرانبها بخشیده آنچه لازمه مهمان نوازی و مهربانی

بود در حق وی بجای آورد. پس از اندک زمانی دختر خویش نیز بدو داد و او را با سپاهی گران برای برانداختن مخالفان و باز یافتن مقام از دست رفته به ایران باز گردانید... قباد پس از مراجعت بی کوشش و خطر بر دولت دیرین دست یافت، چنان که گفتی هرگز از آن دور نبوده است.

تخت سلطنت هنگام مراجعت او بی مدعی و فی الحقیقه در انتظار وی بود، چه جاماسب به میل خویش از پادشاهی کناره گرفت و ترک مقام سلطنت را که چهار سال از آن بهره مند شده بود به صلاح خود پنداشته هوای جاه طلبی از سر برون کرد و در امان زیستن را برتر شمرد و با این رفتار عاقلانه جان خویش از خطر نجات داد. اما قباد که در پادشاهی از پیش تواناتر شده بود، به جز یازده سال نخستین سی سال دیگر در ایران سلطنت کرد. چنان که دوران پادشاهی او به چهل و یک سال رسید. آگاتیاس از سایر وقایع سلطنت قباد، به عنوان این که دانشمندان پیش از وی شرح آن وقایع را به صحت نگاشته اند، چیزی نمی نویسد و نظر او بیشتر بر پر و کوفتوس بوده است.

مالالاس: ^۱: «در همین زمان ^۲ آیین مانوین ^۳ باز در ممالک ایران رواج یافته بود. پادشاه ایران چون از این امر آگاه شد خشمگین گشت و مؤبدان ایرانی نیز در خشم شدند، چه پیروان مانی ^۴ رئیس مذهبی به نام اندرزگر ^۵ برگزیده بودند. پس

۱- نانس مالالاس (۱۳۱-۴۴ ق ه)، مورخ بیزانسی که تاریخ جهان را در ۱۸ کتاب نوشت که دو کتاب اول آن از دست رفته است. اهمیت تاریخ او در این است که به زبانی ساده نوشته شده بود. تاریخ او به وقایع سال ۵۷ ق ه ختم می شود.

۲- یعنی زمان امپراتوری ژوستینین

۳- مقصود پیروان مزدکی است.

۴- Indarzar بنا به قول مالالاس، و Indoazaros بنا بر قول تنوفانس، به فارسی اندرزگر است. چنان که بلاذری (فتوح البلدان). صفحه (۲۵۱) اندرزگر، و ابن حبیش (کتاب المغازی)، اندرزگر، و طبری اندرزگر، که همان معرب اندرزگر است (نولد که صفحه ۴۶۲، حاشیه ۳). (نقل از حاشیه مقاله آقای جمال زاده، در روزنامه کاه، شماره ۴-۵، سال اول دوره جدید، صفحه

شاه مجلس عمومی ترتیب داد و به فرمان او تمام پیروان مانی^۳ را با رئیس مذهبی ایشان دستگیر کردند و چون آنان را به مجلس مزبور آوردند شاه به سپاهیان، که در آن مجلس حاضر بودند، فرمان داد تا تمام ایشان را با رئیس مذهبی و سایر روحانیان از تیغ گذرانند و کشتن آن قوم پیش چشم شاه صورت گرفت؛ علاوه بر این دارائی آنان را ضبط کرد و معابدشان را به مسیحیان داد و احکامی به نواحی مملکت فرستاد تا هریک از پیروان مانی به دست آید سوزانده شود. کتب آنان را نیز در آتش بسوخت. این بود آنچه بستگار (*Bastagiaros*)، که پس از مسیحی، شدن به تیموتئوس^۱ موسوم شد نقل کرده است.»

تئوفانس^۲ (وفات ۸۱۸/۱۹۷)^۳ - «... اما قباد پسر فیروز پادشاه ایرانیان در یک روز دهها هزار از پیروان مانی را با رئیس مذهبی ایشان اندرز و مشاورین ایرانی

۱- (Timotheus) تیموتئوس داخل در خدمات دولتی ایران بوده و مورخانی که ذکر او را نموده‌اند صفت بستگیاروس Bastagiaros (بستگار Bastagar چنان که در متن نوشته شده است، به ضبط آقای کریستن سن) را به اسم او زیاد کرده‌اند که معنی آن درست معلوم نیست و شاید به معنی «باجگیر» باشد چنان که اشپیگل آلمانی هم در کتاب خود موسوم به *Eraniche Altertumskunde* (شناخت ایران قدیم) لایپتسیک، ۱۸۷۱، ۱۱۹ و حاشیه ۲) از قول ایزیدور Isidor یونانی ذکر گمرکخانه‌ای را می‌نماید در نزدیکی قریه صحنه موسوم به بتسیگرابان Batsigraban و می‌گوید که این کلمه از کلمه «باج» و از یکی از مشتقات مصدر «گرفتن» آمده است. (نقل از حاشیه مقاله آقای جمال‌زاده در باب مزدک در روزنامه کاوه، شماره ۳ سال اول، دوره جدید، صفحه ۶.)

۲- تئوفانس قدیس، معروف به معرف (۱۳۷-۱۹۷ ق ه) رهبان و تاریخ‌نگار یونانی، وقایع تاریخی سالهای ۳۳۸ ق ه تا ۲۸۴-۸۱۳ را نوشت. با سیاستهای امپراتور لئوی پنجم مخالفت کرد، در نتیجه زندانی شد و در زندان درگذشت. تاریخ او به سال اول پادشاهی لئو ختم می‌شود.

۳- (صفحه ۳۹۶ از قسمت ۱۰۸)

(*Chronographis*, I-P. Migne, *Patrologia*, Series Graeca) در این جا موضوع بحث در سال ۵۱۶ میلادی (۱۰۶ ق ه) ذکر شده است. بنابر آنچه آقای نولد که نوشته‌اند (ن، ط، صفحه ۴۶۵) تئوفانس وقایع مزبور را در ضمن حوادث ۵۲۲-۵۲۳ (۱۰۰-۹۹ ق ه) آورده است، اما هیچ یک صحیح نیست، چه واقعه قتل پیروان مزدک در سال ۹۴ تا ۹۳ ق ه/ ۵۲۸ یا ۵۲۹ روی داده است.

که آیین آنان را پذیرفته بودند کشت، چه پیروان مانی^۱ به فتاسوارسان^۲ سومین پسر که از زمبیکه^۳ دختر خود او بوجود آمده بود و نزد ایشان تربیت شده و به آیین آنان گرویده بود، پیغام فرستادند که «پدر تو پیر است، اگر او بمیرد مؤبدان برای این که عقاید خویش را به کرسی نشانند یکی از برادران تو را پادشاه خواهند

۱- مقصود پیروان مزدک است.

۲- [Phtasuarsan] و مقصود از آن پتسخوارشاه، است و این لقب شاهزاده کاوس پسر قباد است و این لقب به مناسبت سلسله کوههای «پتسخوار» یا «پتسخوارگر» است که در زمان ساسانیان هم به همین اسم نامیده می شده است. چنان که در «کارنامه اردشیر بابکان» هم (فصل چهارم، جمله ۱۴ از «کارنامه اردشیر بابکان» ترجمه انگلیسی داراب دستور پشتون سنجانا) به همان اسم ثبت است و این کوه شعبه ای است از جبال «آپارسن» قدیم که در اوستا به نام «آوپایری سینا» مذکور است و همان «پاتیشوارش» است که اسم آن در کتیبه داریوش دیده می شود (حاشیه ۹، صفحه ۲۱ از ترجمه انگلیسی «کارنامه اردشیر بابکان») و معنی آن چنین است «(در) پیشخوار (واقع) کوه» و استرابون جغرافی نویسنده یونانی (۶۷۹ تا ۵۹۷ ق م) این اسم پتسخوار را به سلسله جبال البرز می دهد (مارکوارت: «ایران شهر» صفحه ۱۳۰ حاشیه ۲). پروکوپئوس مورخ سابق الذکر هم در موقع صحبت از کیوس (کاوس) لقب وی را پتسخوارشاه می نویسد ولی می گوید وی پسر قباد بود و مادر وی همان زمبیکه دختر قباد بوده است.

این کلمه «پتسخوار» (یا «پستسخوار») در کتابهای مؤلفان شرقی نیز دیده می شود، چنان که ابن خردادبه در «کتاب المسالک و الممالک» خود در ضمن ملوکی که اردشیر آنها را «شاه» می نامیده ذکر «بدشوار گرشاه» را می نماید (صفحه ۱۷) و در شرح قسمت شمالی خطه ایران (جربی) می نویسد: «وفیه طبرستان و الرویان ... و جیلان و بدشوارجر، ملک طبرستان و جیلان و در الآثار الباقیه در موقع ذکر «ملوک الجبال» می نویسد که «واما الاصل الاخر فملوک الجبال الملقبون با صفه یه طبرستان و الفرجوار جرشاهیه» (صفحه ۳۹). و همچنین سیدظهیرالدین در «تاریخ طبرستان و رویان و مازندران» چندین بار این کلمه را ذکر می نماید و در موقع شرح طبرستان (صفحه ۱۹) می نویسد طبرستان داخل فرشوادگر است و فرشوادگر آذربایجان و گیلان و طبرستان و قومس می باشد. و برای این کلمه ذکر چند معنی هم می نماید و در موقع ذکر «گاوباره» می نویسد که خسرو انوشیروان «گاوباره را به انواع احترام... مخصوص گردانید... و فرشوادجرشاه بر لقب او بیفزود ... و طبرستان در قدیم الایام فرشوادجر بود» (صفحه ۴۲) خلاصه آن که معنی این کلمه و املائی صحیح آن معلوم نبود تا آن که استاد مارکوارت حل این مشکل را به وجه وافی نمود چنان که در فوق مذکور گردید. (حاشیه مقاله آقای جمال زاده در باب مزدک در شماره ۴-۵ سال اول دوره جدید کاوه.

۳- Sambyke.

کرد. ما می توانیم پیش پدر تو از درخواست در آمده او را راضی کنیم که از سلطنت کناره گیرد و تو را به جای خود به پادشاهی نشاند تا بتوانی بنیان آیین مانی را در همه جا استوار کنی.» فتاسوارسان وعده داد که اگر به پادشاهی رسید به میل ایشان رفتار کند. قباد چون از این امر آگاه شد فرمان داد تا برای پادشاه کردن پسرش فتاسوارسان مجلسی عمومی ترتیب دهند و پیروان مانی را نیز امر داد که با رئیس مذهبی و زنان و فرزندان خود در آن مجلس حاضر شوند. گلنازس^۱ مؤید مؤیدان و مؤیدان دیگر واسقف مسیحیان موسوم به بازانس^۲ را هم که طبیبی ماهر و بدین واسطه نزد شاه عزیز بود، دعوت کرد. سپس رو به پیروان مانی نموده گفت: «آیین شما مرا خوش آمده است و می خواهم در حیات خود پادشاهی را به پسر خویش فتاسوارسان سپارم. پس شما همگی بیکسو گرد آید تا او را به پادشاهی انتخاب کنیم». پیروان مانی از این سخنان قویدل شده باطمینان فراوان از حاضران جدا شدند. پس از آن قباد سپاهیان را به مجلس خواند و تمام آن قوم را با رئیس مذهبی ایشان پیش چشم مؤیدان مؤید و اسقف مسیحیون از دم تیغ گذراند. آن گاه احکامی به سراسر مملکت فرستاد تا هر جا از پیروان مانی کسی را بیابند بکشند و اموال ایشان برای خزانه شاهی ضبط کنند و آن قوم را در آتش بسوزند.^۳

۱- Glonazes.

۲- Bazanes.

۳- واقعه قتل «پیروان مانی» صریحا در تاریخ کدرونوس Cedrenos (در اواسط قرن پنجم هجری می زیسته) (صفحه ۶۹۵ از قسمت ۱۲۱) Migne, *Patrologia*, Series Graeca, و تاریخ زوناراس Zonaras (متوفی در ۵۲۵ هجری) (صفحه ۱۲۳ از قسمت ۱۳۴) Ann. lib. 14.5; Migne, *Patrologia*, Series Graeca, که هر دو از مورخان روم شرقی می باشند نقل شده است. همین موضوع در ترجمه ارمنی میشل سریانی (پاتکانیان Patkanian)، روزنامه آسیایی دوره ششم، قسمت ۷، صفحه ۱۷۹) نیز دیده می شود؛ و در کتاب اخیر فتاسوارسان با برادرش خسرو اشتباه شده است.

مآخذ پهلوی و عربی و فارسی روایات مذهبی زرتشتی

اطلاعات مختصری که به زبان پهلوی در باب مزدک در دست داریم همگی از جمله روایات دینی زرتشتی است. نخست سه جمله مختصر در دست است که یکی از آن سه در تفسیر پهلوی وندیداد (ویدوداد) دیده می شود. این کتاب پس از ساسانیان نوشته شده ولی حاوی تفاسیر و مطالبی مربوط به دوره پادشاهی آن سلسله است. دو جمله دیگر در بهمن یشت که تاریخ تدوین آن به عصر ما بسیار نزدیکتر از وندیداد است^۱ بنظر می رسد. جمله نخستین عبارتی است که از تفاسیر مفقود شده پهلوی نقل شده و جمله دومین نیز قطعاً مبتنی بر همان تفاسیر است.

در یکی از عبارات متن اوستائی وندیداد (فرگرد ۴، فقره ۴۹) از کسانی که با آستوویذوتو، (پهلوی آستویذات) اهریمن مرگ می جنگند سخن رفته و در آن عبارت «کسی که بر ضد کافر ناپاکی که از خوردن خودداری می کند برخیزد نیز از جمله آن کسان بشمار آمده است»^۲. در تفسیر پهلوی^۳ بر عبارت مذکور این شرح افزوده شده است: «کسی که با کافر ناپاکی که بزور مردم را از خوردن

۱- به عقیده وست (E. W. West) بهمن یشت از قرن ششم / دوازهم است.

۲- در هر حال این عبارت مفهوم مطلبی است که پارسیان از متن اوستایی وندیدا دریافت کرده اند.

۳- بند ۱۴۱.

بازمی دارد، مانند مزدک پسر بامداد که ...^۱ و مردم را به گرسنگی و مرگ می سپرد بجنکد، با استویذات جنگیده است.»

بهمن یشت قسمت اول فقره ۶ تا ۸^۲: «در تفاسیر و همین یشت و هُروداذیشت (خردادیشت) و اشتاذیشت^۳ تصریح کرده اند که در این زمان مزدک ناپاک، پسر ماهداذ، که دشمن دین است ظهور نمود و با آنان که پیرو دین یزدانند مخالفت آغاز کرد. خسرو انوشیروان ...^۴ پسر ماهداذ و نوشاهیپور و داذهور مزد را که از دستوران^۵ آذربایجان بودند، با آذور قروغ بگ که مردی بی نیرنگ بود و آذورباذ و آذورمهر و بخت آفرید نزد خود خواند و به ایشان گفت: «این پشتها را پنهان مدارید و تفسیر آن را جز در جمع معاشران خود نیاموزید^۶» و در این باب از آنان قول خواست و آنان جملگی در این معنی متعهد شدند.»

در بهمن یشت، قسمت ۲، فقره ۲۲^۷، مذکور است که «در عهد پولاد» یا «دوران پادشاهی خسرو پسر قباد، زمانی که او مزدک ناپاک پسر بامداد را که دشمن ایمان بود با کافران دیگر از این مذهب دور ساخت.»

۱- عبارت ظاهراً ناقص است.

۲- متن پهلوی طبع «وست» قسمت اول صفحه ۱۹۳، متن پهلوی در دین کرت، طبع پشتون؛ در ضمن یادداشتی نقل شده است. (قسمت ۸۲ صفحه ۳۴) یادداشت ۰۱.

۳- و همین یشت اوستائی در دست نیست. هُروداذیشت «خردادیشت» یشت چهارمین و اشتاذیشت یشت هجدهمین است.

۴- ظاهراً در این جا اسمی از قلم افتاده است. معهداً ممکن است چنین خواند انوشیروان، خسرو پسر ماهداذ ...»

۵- دستور یا دستور ظاهراً در دروه ساسانیان بر مؤیدی اطلاق می شده است که بیشتر در امور دینی و قضائی مطالعه می کرده و هر گاه در این گونه امور اشکالی روی می داده است به او مراجعه می نموده اند (به کتاب شاهنشاهی ساسانیان، تالیف آرتور کریستن سن صفحه ۶۵ رجوع کنید.)

۶- ظاهراً در این عبارت تناقض است: «پنهان مدارید» و «نیاموزید» ناسازگارند.

۷- متن پهلوی طبع وست (West) قسمت اول صفحه ۲۰۱.

در برخی دیگر از آثار پهلوی نیز اشاراتی به آیین مزدک هست که در آنها نام مزدک صریحاً ذکر نشده است.

دین کرت در قسمت ۴ فقره ۲۸^۱ خسرو شاهنشاه پسر قباد را «براندازنده و مغلوب کننده کفر و ستم» خوانده می نویسد که در زمان «وقوف بر قوانین و رعایت آن، بواسطه فرمانی که در باب ظهور اختلافات مذهبی و الحاد در طبقات چهارگانه مردم صادر شد، زیادتیر و متداولتر گشت.»^۲

در دین کرت قسمت ۷ فقره ۷ و ۲۱^۳ سخن از مخالفان دین و بیدین ترین بیدینان است که او را «همانند مزدک» خوانده اند.

در سایر فقرات مانند فقره ۴ و ۱۷ از قسمت اول و فقره ۱ و ۱۲ از قسمت دوم از وصایای منوچهر نیز عباراتی دیده می شود که شاید در اشاره به مزدک تردید باشد.

نسخه خطی نمرة ۲۹ کتابخانه دارالفنون بمبئی نیز حاوی روایت منظومی به زبان فارسی است که در ضمن آن تاریخ مزدک و پادشاهی انوشیروان را در ۶۱۹ بیت سروده اند^۴، ولی مرا از این روایت که در سال ۹۹۵/ (۱۰۲۴) / ۱۶۱۶ نوشته شده و هنوز بطبع نرسیده اطلاع مشروحی نیست.

تاریخ خسروانی ساسانی

(چنان که آقای نوئل که در دیباچه ترجمه تاریخ طبری نگاشته اند)^۵. آنچه از

۱- طبع مادان (Madan) قسمت اول صفحه ۴۱۳ متن پهلوی طبع وست، قسمت چهارم صفحه ۴۱۵ در دین کرت چاپ پشتون (قسمت ۴ صفحه ۴۰۷ به فصل ۲۱ کتاب چهارم مراجعه شود.)

۲- درباره طبقات چهارگانه جامعه زرتشتی بنگرید به: «شاهنشاهی ساسانیان»

۳- چاپ مادان، دوم، ص ۵۵۳، متون پهلوی، چاپ وست، پنجم ص ۸۸

۴- به «Grundriss der iranischen Philologie»، وست، مجلد دوم، صفحه ۱۲۸ مراجعه شود.

۵- دیباچه تاریخ طبری صفحه چهارده؛ Grundriss der iranischen Philologie، دوم، ۱۴۱ و بعد.

جانب مورخان قدیم به فارسی یا عربی در باب تاریخ ایران پیش از اسلام نوشته شده مبتنی بر یک مأخذ مهم یعنی خدای نامه است. این کتاب تاریخی است نیم رسمی که به زبان پهلوی نگاشته شده و در اواخر سلطنت ساسانیان، یا به احتمال در زمان یزدگرد سوم، به انجام رسیده است. عنوان پهلوی کتاب مزبور، چنان که گفته شد، خدای نامه (خوانای نامک) یعنی «نامه شاهان» بوده که به عربی «سیرالملوک» و به فارسی «شاهنامه» شده است. از میان ترجمه‌های عربی خدای نامه معروفتر از همه ترجمه ابن المقفع^۱ (متوفی در حدود ۱۳۹/۷۶۰) ایرانی است که نخست پیرو آیین

۱- عبدالله بن المقفع ایرانی و از اهالی جور (فیروز آباد کنونی) بود و نخست روزبه نامه داشت. پدرش داذویه از جانب حجاج بن یوسف ثقفی که مدت بیست سال از ۷۵ تا ۹۵ هجری قمری در عراق حکومت کرد عامل خراج فارس شد و چون در امور مالی دقت نکرد و در خرج افراط نمود حجاج او را آن قدر زد که دستش شکست و ناقص گشت و به این سبب در میان عرب به مقفع معروف شد. سال تولد ابن المقفع صحیحاً معلوم نیست. ابن خلکان می‌نویسد که چون او را کشتند سی و شش سال داشت، بنابراین بایست در حدود سال ۱۰۱/۱۰۴ ق متولد شده باشد، لکن به قول بلاذری (در فتوح البلدان) ابن المقفع در سال ۹۶/۹۳ ق از جانب «صالح بن عبدالرحمن سیستانی» عامل خراج عراق، عامل خراج بلوک دجله یا «بهقباد» گردیده است و در این صورت بایست چندین سال پیش از سال ۱۰۱ متولد شده باشد. ابن المقفع نخست پیرو آیین زرتشت بود و چندی در بصره نزد یزید بن عمر بن هبیره که در سال ۱۲۴/۱۲۸ ق حکومت عراق منصوب شده بود، می‌زیست و کاتب پسر او داود بن یزید بود. داود در سال ۱۳۲/۱۲۸ ق که آغاز خلافت بنی عباس و سال انقراض بنی امیه است به دست عباسیان به قتل رسید و عبدالله بن المقفع در خدمت عیسی بن علی بن عبدالله بن العباس، عم منصور خلیفه دوم عباسی، و برادر او سلیمان، که حاکم بصره بود، داخل شد و به دین اسلام درآمد و از آن زمان به ابو محمد عبدالله بن المقفع بن المبارک معروف گشت. ابن المقفع چندی نزد سلیمان عیسی ماند و ظاهراً تا سال ۱۳۵/۱۳۹ ق که سلیمان حاکم بصره بود در خانواده ایشان بسر می‌برد و به تعلیم پسران اسمعیل بن علی برادر سلیمان اشتغال داشت و در همان خانواده نیز علم فصاحت عربی را از «ابوالجاموس انور بن یزید اعرابی»، که گاهگاه به بصره می‌آمد، فرا گرفت. در سال ۱۳۳/۱۳۷ ق (به قول یعقوبی) یا ۱۳۵/۱۳۹ ق (به قول طبری) عبدالله بن علی (متوفی ۱۴۲/۱۴۷ ق) از سپاهیان خلیفه شکست یافت به بصره نزد برادران خویش آمد و برادران از او پیش منصور شفاعت کردند. خلیفه شفاعت ایشان را پذیرفت و مقرر شد که در آن باب امان نامه‌ای نوشته شود. برادران عبدالله نوشتن امان نامه را به ابن مقفع، دبیر خود، رجوع کردند و چون او در تأکید امان مبالغه بسیار کرد از خود کینه‌ای در دل خلیفه پدید آورد و بدین سبب چون سفیان بن معاویه بن یزید بن مهلب بن ابی صفرة از طرف خلیفه به جای سلیمان

زرتشت بود و پس از آن به اسلام گروید و از نویسندگان دانشمند زیر دست بشمار می‌رود و جز خدای نامه بسیاری از آثار دیگر پهلوی را نیز به عربی ترجمه کرده است. بدبختانه امروز او خدای نامه پهلوی و ترجمه عربی ابن مقفع اثری نیست و ترجمه‌های عربی دیگر تاریخ مزبور از بین رفته‌اند و وقوف ما به وجود آنها فقط از طریق نویسندگان متأخر است، مانند حمزة اصفهانی (در کتاب تاریخ خود که در سال ۳۴۰/۹۶۱ تألیف شده) بدانها اشاره کرده‌اند. بنابر عقیده نولدکه سیر الملوک ابن مقفع نخستین ترجمه خدای نامه بوده و سایر سیر الملوک‌هائی که حمزه از نویسندگان آنها نام می‌برد از ترجمه ابن المقفع پدید آمده است. در صورتی که مأخذ اصلی فردوسی در بیان رفتار و کردار پادشاهان قدیم ایران ترجمه‌ای غیر از ترجمه ابن مقفع و به زبان فارسی بوده است.

حاکم بصره شد به غرض شخصی، و بنا به قولی به اشاره خلیفه، ابن المقفع را به اتهام زندیق بودن و علاقه به دین اجدادی داشتن دست و پا بریده در تنور سوزان انداخت، قتل ابن المقفع در حدود سالهای ۱۳۷/۱۴۱ یا ۱۳۸/۱۴۲ روی داد که مطابق است با ۷۵۸ یا ۷۵۹ میلادی و این تاریخ با آنچه نویسنده محترم کتاب در متن نوشته‌اند یک یا دو سال اختلاف دارد.

ابن مقفع از فصحای درجه اول زبان عربی بوده و شعر نیز می‌گفته است. این مرد دانشمند چندین کتاب از کتب پهلوی مانند «آئین نامه» و «کلیله و دمنه» و کتاب مزدک و کتاب التاج در سیرت نوشیروان و کتاب الیثمه در مراسلات و کتاب الادب الکبیر و کتاب الادب الصغیر و خداپناه را به عربی ترجمه کرده که ترجمه آنها غالباً مفقود است. علاوه بر این جمله چندین کتاب در منطق و طب را که از یونانی به پهلوی درآمده بود ابن المقفع به عربی ترجمه کرده و کتاب قاضی‌نورباس (مقولات عشره) ارسطاطالیس و باری‌ارمیسای یونانی را مختصر نموده است. همچنین نامه معروف تنسر هیربدان هیربدار شیر بابکان به شاهزاده طبرستان را نیز ترجمه کرده است و امروز متن فارسی آن که از عربی وی ترجمه شده در دست است. بنا بر قول مسعودی در مروج الذهب، به روایت از محمد بن علی عبدی خراسانی، ابن المقفع برخی از کتب مانوی و بر دیسان Bardésane و مرقیون Marcion را نیز به عربی ترجمه کرده بوده است. (مأخوذ از حاشیه مقاله، منشأ قدیم و مأخذ اصلی شاهنامه) مندرج در شماره ۱۱ سال اول جدید روزنامه کاوه صفحات ۱۰ و ۱۱ و شرح حال ابن المقفع تألیف آقای میرزا عباس خان اقبال و برخی کتب دیگر).

۱- مقصود کتاب تاریخ سنی ملوک الارض و الانبیاء حمزة بن الحسن اصفهانی است که در ۳۵۱/۳۴۱ ق/۳۵۱/۹۶۲ تألیف شده است.

پس از تتبعی که دانشمند روسی بارون و. روزن مجدداً «در باب ترجمه‌های عربی خدای‌نامه در سال ۱۲۷۴/۱۸۹۵ کرده است این نظریه‌ها را باید تغییر داد. تاریخ تتبعات فاضلانه روزن را می‌توان چنین خلاصه کرد: راست است که مآخذی که حمزه و دیگر مورخان عرب در کنار ابن مقفع بدانها اشاره کرده‌اند احتمالاً همگی بعد از ترجمه مزبور نگاشته شده است، لکن هیچ یک از آن مآخذ، هر چند بعضی نویسندگان آنها از ترجمه ابن مقفع هم استفاده کرده باشند، منحصرأً، یا در موارد بخصوص، مأخوذ از ترجمه مزبور نیست. از میان این مآخذ برخی مستقیماً از اصل پهلوی ترجمه شده‌اند و با آن که شهرت نام ابن مقفع به مرور ایام ترجمه او را بر ترجمه دیگران برتری داده است، امروز هیچ گونه مدرکی در دست نیست که فی المثل مرجح بودن آن را در زمان حمزه نیز به ثبوت رسانده باشد. مآخذی را که حمزه در کتاب خود نام می‌برد، با ملاحظه تعریفی که خود او از هریک کرده است، به سه دسته تقسیم می‌توان کرد: یک دسته، مترجمانی مانند ابن مقفع و محمد بن جهم برمکی^۱ و زادویه بن شاهویه اصفهانی^۲ که گرچه گاه به میل خود در اصل کتاب دست برده و مطالبی را حذف کرده‌اند، ترجمه‌هایشان با متن خدای‌نامه به حد کافی مطابق بوده است. دسته دیگر مترجمان و در عین حال

۱- محمد بن الجهم برمکی منجم و شاعر معروف عهد مأمون بود که زایچه طالع مأمون را درست کرد و از طرف مأمون پس از انشای چند بیت شعر، حاکم دینور و همدان و نهاوند و شوش شد. پس از وفات مأمون و جلوس معتصم ظاهراً معزول و مغضوب بود و حتی حکم قتل او نیز صادر شد، ولی به واسطه اصرار احمد بن ابی داود از مرگ نجات یافت و به زندان افتاد. وفاتش درست معلوم نیست و شاید پس از جلوس معتصم (۲۱۱/۲۱۸) زیاد نزیسته باشد. ولی چون جاحظ (در کتاب البیان والتبیین) از او روایتی می‌کند، می‌توان گفت که تا زمان خلیفه واثق بالله نیز زنده بوده است. لقب برمکی شاید به واسطه آن که در خدمت برامکه بوده براو اطلاق شده است. (مأخوذ از حاشیه مقاله منشأ قدیم و مآخذ اصلی شاهنامه مندرج در شماره ۱۱ سال اول دوره جدید کاوه، صفحه ۱۱).

۲- زادویه بن شاهویه گذشته از کتاب خدای‌نامه کتاب دیگری نیز داشته که ظاهراً آن نیز به زبان عربی بوده است. به قول ابن خردادبه ملوک سرخس لقب زادویه داشته‌اند.

مؤلفانی مانند محمد بن بهرام بن مطیاری اصفهانی،^۱ و هشام بن قاسم اصفهانی بوده‌اند که بر ترجمه‌های خود حکایات تاریخی و قصصی نیز از سایر کتب پهلوی افزوده‌اند. دسته سوم نویسندگانی مانند موسی بن عیسی کسروی^۲ و مؤید بهرام بن مردان شاه^۳ که ترجمه‌های مختلف خدای نامه را با یکدیگر مطابقت کرده و

۱- تاریخ حیات این مؤلف معلوم نیست، ولی هرگاه او را نوه مطیارنامی از بزرگان اصفهان فرض کنیم که هنگام استیلای عرب و فرار یزدگرد در سال ۳۱ در اصفهان، ضد اعراب برخاسته است، می‌توان گفت که او در اوایل یا اواسط قرن دوم هجری می‌زیسته و از متقدمان مؤلفان خدای نامه بوده است. (نقل از حاشیه مقاله منشأ قدیم و مأخذ اصلی شاهنامه که در شماره ۱۱ سال اول دوره جدید کاوه صفحه ۱۱ درج شده است).

۲- موسی بن عیسی کسروی که نامش در مقدمه تاریخ طبری فارسی و کتاب المجالس و الاضداد جاحظ و در کتاب الفهرست و مجمل التواریخ ذکر شده ظاهراً در اواسط قرن سوم می‌زیسته است و شاید کتاب خود را درباره سلاطین ساسانی در حدود سال ۲۵۳/۲۴۵ نوشته باشد، چه جاحظ (متوفی در ۲۵۵/۲۴۷) کتاب المحاسن را در اواخر عمر خود نوشته و در آن کتاب مطالب متعددی راجع به سلاطین ساسانی از کسروی نقل کرده است. بنابر قول بیرونی در الآثار الباقیه کسروی از مؤید متوکل درباره عید مهرگان روایت می‌کند و بنابرین معاصر این مؤید بوده است و مؤید مزبور در عهد معتصم و متوکل و شاید پس از آن نیز می‌زیسته است. همچنین کسروی (به نقل حمزه اصفهانی) شکایت از اختلاف و اختلاط تواریخ سلاطین ایران و اختلاف زیاد نسخ خدای نامه کرده است و می‌گوید که برای رفع اختلافات و اصلاح تواریخ در مراغه با حسن بن علی همدانی رقام نزد حاکم آن دیار علاء بن احمد رفته تحقیقاتی کردیم و چون «علاء بن احمد آزادی عامل یوسف بن محمد بن یوسف مروزی والی ارمنستان بود (که در سنه ۲۳۴/۲۲۷ (به قول بلاذری) و ۲۳۶/۲۲۹ (به قول طبری) والی شد و در ۲۳۷/۲۳۰ به قتل رسید) و در سالهای ۲۵۰/۲۴۲ و ۲۵۱/۲۴۳ از طرف بغا، معروف به شرابی، باز عامل خراج ارمنستان بوده، پس ممکن نیست که پیش از سال ۲۵۱/۲۴۳ حاکم مراغه بوده باشد و لابد کسروی کتاب خود را بعد از این تاریخ نوشته است. کسروی کتابی نیز در باب نوروز و مهرگان داشته است که جاحظ و بیرونی مطالب راجع به نوروز و مهرگان منقول از کسروی را ظاهراً از همان کتاب نقل کرده‌اند. (مأخوذ از حاشیه مقاله «منشأ قدیم و مأخذ اصلی شاهنامه» مندرج در شماره ۱۱ سال اول دوره جدید کاوه، صفحه ۱۱ و ۱۲).

۳- این مؤلف و کتاب او بیشتر از سایرین معروف و مقبول بوده و حمزه اصفهانی از کتاب او مطالب بسیار نقل کرده است. تاریخ زندگانی او معلوم نیست. مردانشاه که اسم پدر او است نام پسر «زادان فروخ بن پیری گسگری» کاتب حجاج بن یوسف نیز بوده که در سال ۸۲/۷۹ به قتل رسید. بارون روزن معتقد است که کتاب بهرام بکلی از روی تحقیق و اجتهادات شخصی او است و ترتیب تواریخ او مصنوعی است.

بی پروا در آن اصلاحاتی نموده‌اند و برای اصلاح اختلافات نسخ و ترتیب متن اصلی کتاب مطالب تازه‌ای بر آن افزوده‌اند و البته می‌توان حدس زد که نتیجه این عمل چه بوده است. یکی از مؤلفان مزبور مؤید برهام، بنابر گفته حمزه اصفهانی، متجاوز از بیست نسخه (از ترجمه‌های عربی) خدای نامه را با هم مطابقت کرده و دیگری یعنی کسروی، که روزن از اسلوب انتقادی او امثال غریب نقل می‌کند، در میان ترجمه‌های خدای نامه دو نسخه که بایکدیگر مطابق باشد نیافته است^۱ چنان که از آثار بیرونی^۲ و بلعمی^۳ و دیگران استنباط می‌شود خدای نامه را مترجمان و

۱- چنان که حمزه اصفهانی در تاریخ خود (طبع گوتوالد Gottwald، صفحه ۲۱، ترجمه صفحه ۱۴). نگاشته کسروی یک، سیرالملوک بزرگ و یک سیرالملوک، کوچک در دست داشته که در اشارات تاریخی آن دو اختلافاتی بوده است.

۲- ابوریحان محمد بن احمد بیرونی ۱۸ شهریور ۳۵۲/۳ ذیحجه ۳۶۲ در خوارزم تولد یافت و در ۲۶ آذر ۴۲۷/۲ رجب ۴۴۰ در ۷۷/۷۵ ق سالگی در شهر غزنین در گذشت لغت بیرونی منسوب است به بیرون خوارزم چه ابوریحان از حوالی شهر خوارزم بود. اوائل عمر او در خوارزم نزد امرای آن سامان که معروف به خوارزمشاهی بودند، گذشت. پس از آن نیز چندی در گرگان در دربار شمس المعالی قابوس بن وشمگیر زیاری بسر برد و کتاب معروف خود الاثرایاقیه عن القرون الخالیه را [که به اهتمام استاد زاخانو (Sachau) در شهر لایپتسیک از بلاد آلمان در ۱۸۷۸ میلادی به طبع رسیده] در حدود سال ۳۷۸/۳۹۰ به نام آن پادشاه فاضل تالیف کرد.

سپس در فاصله سالهای ۳۸۸/۴۰۰ و ۳۹۵/۴۰۷ بار دیگر به خوارزم رفت و چون سلطان محمود غزنوی بر خوارزم مسلط شد، در سال ۳۹۶/۴۰۸ او را با خود به غزنین برد. ابوریحان در غالب غزوات محمود با او همراه بود و در دربار وی کتب چند تالیف کرد. از کتب ابوریحان چنین استنباط می‌شود که السنة عبری و سریانی و سانسکریت می‌دانسته است. کتب معروف او جز آن که ذکر شده کتاب تحقیق ماللهند من مقوله مقبولة فی العقل او مردوله است که در سال ۱۸۸۷/۱۲۶۶ به اهتمام زاخانو در لندن به طبع رسیده و کتاب التفهیم فی صناعة التنجیم که در حدود سالهای ۴۰۷/۴۲۰ با ۴۱۲/۴۲۵ نوشته، و قانون مسعودی که نسخه خطی هر دو موجود است.

۳- ابو علی بن محمد بن محمد بن عبدالله التمیمی البلعمی که وزیر منصور بن نوح بن نصر سامانی بود و به خواهش وی در سال ۳۵۲/۳۴۱ تاریخ معروف محمد بن جریر طبری (متوفی در ۳۰۱/۳۱۰) را که اصل آن در ۲۹۳/۳۰۲ تألیف شده بود، به فارسی ترجمه کرد. بلعمی منسوب است به بلعم که شهری بوده است در آسیای صغیر.

مؤلفان دیگری نیز بوده است. روزن در انتقاد مقدمه شاهنامه فردوسی که نسبتاً جدید است و نویسنده آن معلوم نیست^۱ شرحی نگاشته. بنا بر مقدمه مزبور جمعی معتقدند که مأخذ اصلی فردوسی غیر از ترجمه های عربی و ترجمه ای از خدای نامه پهلوی به نثر (فارسی) بوده است. روزن در مقاله خویش با قید احتیاط چنین اظهار عقیده می کند که مأخذ عمده فارسی شاهنامه مشتق از همان منابع عربی است که تاریخ نویسان عرب که امروز آثارشان باقی است دنباله رو آنها بوده اند.

تصور می توان کرد که مؤلف یا مؤلفان خدای نامه پهلوی نیز از همان سالنامه های سلطنتی ساسانی، که آگاتایس قسمتی از آن را نقل کرده است، استفاده نموده یا به مأخذی که مبتنی بر سالنامه های مزبور بوده مراجعه کرده باشند^۲. لکن احتمال می رود که در اصل پهلوی براین مأخذ روایات و داستانهای هم که در افواه مردم بوده اضافه شده باشد. چنان که نولدکه مکرراً در حواشی ترجمه طبری متذکر شده است، مؤلف خدای نامه بیشتر مایل بوده است که درباره پادشاهان از نظر بزرگان و سران مملکت و روحانیان زرتشتی اظهار عقیده کند.

بدبختانه مورخان عرب و ایرانی که آثارشان در دست است جز در برخی موارد نادر از مأخذ اصلی کتب خود نامی نبرده اند و بدین جهت در پژوهش درباره تاریخ قباد حتی نمی توانیم معلوم کنیم که آنچه مورخان مزبور نوشته اند مبتنی بر کدام یک از ترجمه ها یا تالیفات گمشده است. از کتب مورخانی که مدت سلطنت قباد را ذکر کرده اند چنین بر می آید که همگی به سیرالملوک کوچک، یعنی همان کتابی که طرف رجوع کسروی بوده است، متکی شده و دوران پادشاهی او را با سلطنت موقتی جاماسب ۴۳ سال نوشته اند^۳ ولی از تحقیق این امر برای

۱ - ظاهراً مقصود مقدمه بایسنقری است که به حکم امیرزاده بایسنقر (متوفی در ۸۱۳/۸۳۸) نواده امیر تیمور لنگ گورکان نوشته است.

۲ - مراجعه شود به «ن ط» صفحه XVI مقدمه.

۳ - فقط المقدسی ۴۲ سال نوشته و فردوسی چنان که عادت اوست کسور این مدت را حذف کرده ۴۰ نگاشته است:

ز شاهیش چون سال بگذشت چل غم روز مرگ اندر آمد به دل.

مافائده‌ای متصور نیست، چه اصولاً در باب کتب سیرالملوک کوچک و بزرگ اطلاع کاملی نداریم.

هرگاه آنچه را مورخان عرب و ایرانی در باب تاریخ قباد و آیین مزدک نگاشته‌اند و به دست ما رسیده است با یکدیگر مقابله کنیم معلوم خواهد شد که مورخان مزبور با مآخذ آثار خویش، که امروز مفقود است، همان کرده‌اند که نویسندگان آن مآخذ با اصل گمشده پهلوی کرده بودند.

از مورخان مزبور برخی با نهایت امانت فقط از یک مآخذ استفاده کرده‌اند و برخی دیگر در آثار خویش روایات را پی در پی تفسیر می‌کنند، هر چند بعضی (مانند طبری) این کار را اصلاح می‌کنند. دسته‌ای نیز آنچه را که از مآخذ مختلفه بدست آمده است به یکدیگر پیوسته از آن تاریخ مستقلی ساخته‌اند. به همین سبب در کتبی که بدست ما رسیده است تشخیص نمی‌توان داد که آنچه نویسنده در کتاب نگاشته از خود او است یا از مآخذی قدیمی تر اقتباس کرده است. تشخیص این امر فقط زمانی میسر است که دو یا چند نویسنده مختلف مطالب معینی را متفقاً در آثار خود نقل کرده باشند.

ذیلاً تمام روایات مختلفی را که در اصل از خدای زاهه ناشی شده است از مآخذی که در دست داریم نقل می‌کنیم. روایات مزبور را بنابر ترتیبی که در کتب مختلفه ذکر شده است و بنا بر تناسبی که با اصل موضوع یعنی ظهور مزدک دارد به چهار دسته تقسیم کرده‌ایم.

یکم - به موجب روایت دسته اول: قباد پادشاهی مقتدر بود و به علت کشتن سوخرا سردار بزرگ از پادشاهی خلع شد. سپس به تدبیر خواهر از زندان نجات یافت. از مزدکیان جز در رابطه با سلطنت خسرو پسر قباد ذکر نشده است.

این روایت را یعقوبی^۱ (که در قرن سوم/نیمه دوم قرن نهم می‌زیسته) در کتاب خود^۲ نقل کرده است، و در چند قسمت از تاریخ طبری (متوفی در ۳۰۱/۹۲۳)^۳ نیز دیده می‌شود که من بعد به عنوان «ط. ب.» و

۱- احمد بن ابی یعقوب بن جعفر بن وهب بن واضح که در حدود سال ۲۷۵/۲۷۸ ق می‌زیسته است، هوتسما Houtsma تاریخ او را در دو مجلد در شهر لیدن به سال ۱۰۸۲ طبع کرده است.

۲- طبع هوتسما مجلد اول، صفحه ۱۸۵.

۳- طبری در سال ۲۲۴/۲۱۷ ق متولد شده و در ۳۱۰/۳۰۱ ق هجری وفات یافته است.

«ط.ج»^۱ ذکر خواهیم کرد. قسمت طب.ب. از خلع قباد شروع می شود. در سطور ذیل مختصری از آن چه یعقوبی نوشته است نقل نموده نقائص آن را با روایت تاریخ طبری که مفصلتر است رفع می کنیم:

بنابر تاریخ یعقوبی قباد در کودکی به سلطنت نشست و سوخرا به نام او حکومت می کرد. چون به سن رشد رسید تحمل قیومت سوخرا بر او ناگوار بود، پس او را بکشت و مقام اول مملکت را به مهران سپرد. (طبری با تفصیل بیشتری می نویسد که قباد اسپهبد شاپور را، که از خاندان مهران بود، با همه سپاه او از ری طلبید و به دستیاری وی سوخرا را دستگیر کرده بکشت. و این مثل مشهور که «باد سوخرا فرو خفت و بادشاپور برخاست» از اینجا ناشی شده است.) پس از کشته شدن سوخرا ایرانیان قباد را از شاهی خلع کرده به زندان انداختند و برادرش جاماسب را به سلطنت برداشتند. خواهر قباد به زندان رفت تا برادر را دیدار کند. زندانبان او را اجازه نداد ولی به کار ناشایست در او طمع کرد. زن به بهانه حائضه بودن از چنگ او برست^۲ و در ورود به زندان دستوری یافت و تمام روز را آنجا بماند، سپس برادر را در مفرشی پیچیده بر پشت غلامی قوی نهاد و از زندان بدر آورد. (طبری می نویسد که موکل از زن پرسید این چیست؟ گفت این جامه خواب شب است که از من آلودگی یافته و برای تطهیر می برم.) قباد بدین حيله از زندان گریخت و نزد پادشاه هپتالیان رفت. در راه چون به شهر ابرشهر [abrsahr]^۳ رسید در خانه مردی منزل گزید (طبری می نویسد که این مرد از بزرگان شهر بود) و در آنجا با دختر جوانی که میزبانش نزد وی آورده بود نزدیک شد. بنا بر

۱- مقصود از طب.ب در طبع دخویه De Goege صفحه ۸۸۵ از سطر ۷ تا ۱۸ و از صفحه ۸۸۶ سطر ۲۰ تا صفحه ۸۸ است و در طبری طبع نولد که از سطر ۱ صفحه ۱۳۹ تا سطر ۲ صفحه ۱۴۱ و از سطر ۲ صفحه ۱۴۴ تا صفحه ۱۴۷؛ مراد از ط.ج. نیز در طبع دخویه از صفحه ۸۹۳ تا ۸۹۴ و در طبری نولد که از صفحه ۱۵۳ تا ۱۵۵ است.

۲- بنا بر قانون زردشت با زنان حائضه خفتن گناهی بزرگ بوده است.

۳- نام دیگر نیشابور

قول طبری این دختر فرزند میزبان قباد بوده است). قباد پس از آن که یک سال نزد پادشاه هپتالیان ماند از شاه ایشان برای باز گرفتن سلطنت سپاهی گرفت و رو به ایران نهاد. در مراجعت چون به ابرشهر رسید از آن دختر پسری بوجود آمده بود. قباد آن پسر را خسرو انوشیروان نامید. (طبری می گوید که قباد پسر و مادر را به همراه برد). سپس به ایران آمد و بار دیگر بر سلطنت دست یافت و بر ممالک روم شرقی حمله برد و شهرهای بسیار بگشاد (طبری می نویسد: شهر آمد را بگرفت و مردم آن شهر را به اسیری آورد). سرانجام شاهی را به انوشیروان پسر خویش سپرد (بنابر تاریخ طبری: شاهی را به خسرو سپرد و در این باب حجت نامه‌ای نوشته مهر خویش بر آن برنهاد) و پسر را هنگام مرگ اندر زهای نیکو کرد^۱. خسرو انوشیروان چون به سلطنت نشست مزدک را که آیینی تازه آورده و عموم خلق را در زن و خواسته شریک ساخته بود بکشت. زردشت پسر خرگان را هم که در دین زردشت بدعتهای تازه نهاده بود هلاک کرد و پیروان این دو مرد را نیز از میان برداشت.

در خصوص نکتهٔ اخیر در طبع، مآخذ مشترک به نحوی مبسوط تر نوشته شده است. می نویسد: «چون خسرو به سلطنت رسید دین مردی منافق را که از اهل فسا و موسوم به زردشت پسر خرگان بود برانداخت. دین این مرد بدعتی در دین زردشت بود و مردم بسیار براو گرویدند و کارش بالا گرفت. از جمله کسانی که مردم را به دین این مرد می خواندند یکی مزدک پسر بامداد از اهالی مذریه (؟) بود این شخص مردم را به مشترک ساختن زن و خواسته می خواند و می گفت که این امر پیش خداوند پسندیده است و آن را اجری بزرگ خواهد بود و اگر احکام و مواعظ دینی هم نباشد عموم خلق باید در آنچه دارند با یکدیگر مساعدت کنند.

۱- احتمالاً اشاره‌ای است به رساله‌ای به زبان پهلوی مشتمل بر اندرزهای دینی و اخلاقی قباد. رساله‌ای از این نوع که متضمن اندرزهای خسرو انوشیروان به ملت او بوده تا زمان ما باقی مانده است.

بدین طریق زیردستان را بر ضد بزرگان و توانگران برانگیخت و مردم پست از هر گونه با نجیب زادگان درآمیختند و دست آنان که چشم طمع بر دارایی دیگران داشتند گشاده شد و ستمکاری از حد بگذشت و شهوت پرستان و بدکاران با زنان اصیل درآویختند و مردم به بدبختی عظیمی، که تا آن زمان نظیر نیافته بود، دچار شدند. ولی خسرو مردم را از پیروی احکام جدید زردشت پسر خرکان و مزدک پسر بامداد باز داشت و بدعتهای ایشان را برانداخت و جمعی از مردم را که پیرو آیین ایشان شده و برخلاف امر او از آن باز نمی گشتند بکشت و بار دیگر آیین زردشت را چنان که از روز نخست بود رایج ساخت.

دوم - بنا بر روایت دسته ثانی قباد را پیروان مزدک از شاهی خلع کرده به زندان انداختند و زرمهر پسر سوخرا که به دست قباد کشته شده بود او را از زندان نجات داد و مزدکیان را خسرو پسر قباد پس از مرگ پدر از میان برداشت.

این روایت را اثوتوخیوس (سعید بن بطریق) از آبای مسیحی اسکندریه (در ۹۲۹/۳۰۸)^۱ و ابن قتیبه (متوفی در ۸۸۹/۲۶۸)^۲ و طبری در دو قسمت از تاریخ که ما به عنوان ط.ا. و ط.د. خواهیم خواند^۳، و مطهرین طاهرالمقدسی (در کتاب البدء و التاريخ که در ۳۵۵/۳۴۵ تا ۹۶۶ تالیف شده)^۴ و مسعودی (متوفی در حدود ۹۵۶/۳۴۵/۳۳۵)^۵ و حمزه اصفهانی نقل کرده اند. در ضمن مطالعه ط.ا. بر من

۱- کتاب سعید بن بطریق معروف به اثوتوخیوس Eutychius را لویس شیخو از آبای یسوعی به نام کتاب التاريخ المجموع علی التحقيق والتصديق در سال ۱۹۰۵ در بیروت طبع کرده است. سعید بن بطریق در حدود ۲۶۳/۲۵۵ هـ ق تولد یافته و در ۳۲۸/۳۱۸ (۹۳۹) در گذشته است. ۲- تولد ابن قتیبه در ۲۱۳/۲۰۷ و وفات در ۲۶۸/۲۷۶ و ۸۸۹ روی داده است.

۳- ط.ا. در تاریخ طبری از صفحه ۸۸۳ تا سطر ۵ صفحه ۸۸۵ و از صفحه ۸۸۵ سطر ۱۹ تا صفحه ۸۸۶ سطر ۱۸ است و در ترجمه تولد که از صفحه ۱۳۵ تا سطر ۱۳ صفحه ۱۳۸ و از صفحه ۱۴۱ سطر ۵ تا آخر صفحه ۱۴۲. ط.د. از صفحه ۸۹۶ تا ۸۹۸ در اصل کتاب و از صفحه ۱۶۲ تا ۱۶۴ ترجمه تولد که.

۴- کتاب مقدسی را کلمان اونار در ۱۹۰۱/۱۲۸۰ یا ۱۹۰۳/۱۲۸۲ با ترجمه فرانسه آن در پاریس طبع کرده است.

۵- ابوالحسن علی بن الحسین مسعودی متوفی در سال ۳۴۶/۲۳۵.

معلوم شد که روایت طبری در این قسمت خود از دو روایت مشخص ترکیب شده است. یکی از دو روایت مزبور (با روایت ط. ا. ۱) اول در تاریخ طبع شده طبری در سطر ۵ از صفحه ۸۸۵ اصلی، و در ترجمه در سطر ۱۳ از صفحه ۱۳۸ به پایان می‌رسد و دیگری (ط. د.) شامل بقیه موضوع مورد بحث است. در کتاب ابن بطریق نیز چنین است و روایتی که او نقل کرده بی‌شک از دو روایت متفاوت ترکیب یافته است، چه اولاً بین روایت اول (صفحه ۱۲۶ تا ۱۳۳) و روایت دوم (صفحه ۱۷۴ تا ۱۸۱ طبع اکسفرده، ۱۶۵۹) نویسنده وقایع دیگری را شرح داده است؛^۱ ثانیاً در باب اسامی سوخرا و زرمهر در دو روایت مزبور اختلافی موجود است. پس معلوم می‌شود که روایات دو گانه مذکور در مآخذ مشترکی هم که طبری و ابن بطریق در دست داشته‌اند مسطور بوده است. ذیلاً شرحی را که ابن بطریق نگاشته است نقل می‌کنیم.

روایت اول - سوخرا پس از جنگ با پادشاه هپتالیان و ملزم ساختن او به بازپس دادن اسیران و غنائمی که در شکست فیروز به دست او افتاده بود به ایران بازگشت. بلاش و قباد بر سرشاهی نزاع کردند و بلاش فائق شد. قباد با زرمهر پسر سوخرا نزد خاقان ترک به خراسان رفت تا از وی یاری طلبد.^۲ در راه چون به ابرشهر رسید. زرمهر دختر یکی از بزرگان آن شهر را با جلب موافقت پدر و مادر به وصال قباد رسانید. پس از رفتن قباد مادر از دختر پرسید که این مرد را چگونه دیدی. گفت شلوار او زربفت بود؛ پس نتیجه گرفتند که باید از شاهزادگان باشد. قباد چهار سال نزد خاقان بماند، سپس از او سپاهیانی گرفته به ایران بازگشت. چون به ابرشهر رسید آن دختر را که یابودخت^۳ (؟) نام داشت با پسری سه ساله یافت. پس زن و فرزند را با خود برداشت، و چون بلاش مرده بود باز به سلطنت

۱- در روایت اول سوخران و زرمهر و در روایت ثانی سوناخر و برزمر ذکر شده است.

۲- ترکان فقط در حدود ۸۰ ق ه / در اواسط سده ششم به سوی مرزهای ایران پیش آمدند: در حدود سال ۶۸ ق ه / ۵۵۴ بساط فرمانروایی هپتالیان را درهم پیچیدند. بنگرید به ایرانشهر مارکوارت، ص ۶۴.

۳- نام اصلی ظاهراً نواندخت بوده است.

رسید، و کارهای دولتی را به سوخرا و زرمهر باز گذاشت و چندین شهر بنا کرد و قناتها و پلهای متعدد ساخت. چون ده سال از پادشاهی او گذشت قحطی سختی پدید آمد و ملخ بر محصول زد و بدبختی دامانگیر عموم شد. پس از آن قباد با رومیان به جنگ پرداخت و شهر آمد را گرفته ویران کرد.

روایت دوم - مردم ایران از قباد ناخرسند بودند و قصد جان او داشتند، ولی از سوخرا می ترسیدند. پس شاه را به او بدگمان کردند تا آن که امر به کشتن وی داد. چون سوخرا کشته شد مزدک و پیروانش با قباد از در مخالفت درآمدند. مزدک گفت که «خداوند وسایل معاش را روی زمین آفرید تا توان را بتساوی میان مردمان تقسیم کنی چنان که هیچ کس از دیگری بیشتر نبرد، لکن مردم به یکدیگر ستم می کنند و هر کس خویشان را بر برادر ترجیح می دهد. اما ما این وضع را می بینیم و از توانگران و وسایل تجمل آنان را می ستانیم تا به نیازمندان دهیم. اگر کسی از اموال و زنان و غلامان و اثاثه زائد باشد، ما آنچه را زائد است گرفته بتساوی بین دیگران قسمت خواهیم کرد تا کسی نتواند بگوید که بیشتر از دیگری دارد». پس دست بر املاک و زنان و اموال مردم دراز کردند و قباد را در جایی بازداشتند که هیچ کس به او نزدیک نمی توانست شد؛ و یکی از خالوهایش را که جاماسب نام داشت به جای او بر تخت نشاندند. ولی زرمهر با جمعی دیگر از بزرگان ایران دست یکی کرد و بسیاری از مزدکیان را بکشت و جاماسب را بیرون کرد، و قباد را بار دیگر بر تخت نشاند. لیکن از مزدکیان آنان که جان بدر برده بودند باز به قباد نزدیک شدند و عاقبت او را به کشتن زرمهر برانگیختند. چون زرمهر کشته شد در مملکت فتنه ها برخاست و قباد از کشتن سوخرا و پسر او پشیمان شد. سپس قباد در گذشت و خسرو انوشیروان به جای او نشست و مزدکیان را از مملکت برون زاند و آنچه آن قوم از مردم گرفته بودند به صاحبان اصلی باز داد. «آنچه را صاحبی معین نداشت ضبط کرد و در جبران خسارت و آباد ساختن ویرانها بکار برد؛ هر خانه و زمینی را که از صاحبش گرفته شده بود

بدو باز سپرد؛ و هر کس که زنی در ربوده بود آن زن را او باز گرفت و امر کرد تا مهر او مضاعف بداد، جز در حالی که مرد و زنی از یک طبقه بودند، که مرد را مجبور ساخت که رسماً با زن مزاجت کند، ولی هرگاه زن از پیش شوئی داشت، غاصب ناگزیر بود وجهی معادل مهری که شوی هنگام عروسی به زن داده بود بدو تسلیم کند و شوی نخستین زن خویش را تصرف می توانست کرد. آنچه خسرو را از تنبیه سخت گناهکاران بازداشت توجهی بود که به زیر دستان داشت و نمی خواست آنان را بیازارد. علاوه بر این فرمان داد تا اهل بیوتات^۱ و اشراف^۲ را که به علت تلف شدن سران خانواده گرفتار فقر و پریشانی بودند شمرند و عده یتیمان و بیوه زنان هر خانواده را معین کردند، سپس مایحتاج حیات ایشان را از خزینة خویش بداد و پسران بی پدر را در حرفه ای که مناسب استعداد طبیعی ایشان بود به تحصیل گماشت. دختران را نیز به ازدواج مردان توانگری از طبقه ایشان درآورد. همچنین فرمان داد تا خانه ها و مزارعی را که بر اثر استیصال صاحبانشان ویران شده بود آباد کنند و قناتها و نهرهای آبرسانی به کشتزارهای را که آسیب دیده بود مرمت کنند. خداوندان املاک را وسایل کار و معاشی داد تا کار خود از سر گیرند و دهکده های ویران شده را آباد کنند. در اطراف و جوانب مملکت نیز قلاع مستحکم بنانهاد.»

روایات ابن قتیبه و طبری (ط. ۱. و ط. د. توأماً) به طور کلی در ترتیب ذکر وقایع و شرح حوادث با روایت ابن بطریق مطابقت دارد، ولی باز در آنها اختلافاتی چند دیده می شود. ابن قتیبه برافتادن سوخرا را نتیجه تحریکات مزدک و نفوذ وی در قباد، که به نحوی خاص او را پادشاهی ضعیف و بی هوش می شناساند، می داند و می نویسد که برخی از مزدکیان بر زنان قباد چشم طمع داشتند و برخی دیگر

۱- اهل بیوتات یعنی ویسپوهران، بنگرید به شاهنشاهی ساسانیان، از مولف کتاب حاضر، ص ۲۳.

۲- از اشراف مقصود آزادان است. بنگرید به اثر یاد شده، ص ۴۴.

هلاک او را طالب بودند و بدین سبب او را به کشتن سوخرا تحریض می کردند. سپس داستان خلع قباد و به زندان افتادن او را فراموش کرده می نویسد که «پس از آن پسر سوخرا^۱ با جمعی از بزرگان دست یکی کرده بر مزدکیان تاختند و مزدک را با بسیاری از پیروانش کشتند و قباد را بار دیگر به سلطنت نشانند. چندی بعد از پسر سوخرا و کسانش نزد قباد سعایت شد و قباد به کشتن وی فرمان داد، ولی چون او کشته شد از قدرت شاه بکاست و ناحیه ای^۲ که در آن فتنه ای برنخیزد نماند. در این اوضاع و احوال قباد در گذشت» و خسرو انوشیروان اوضاع را به صورت نخستین باز گردانید و سران مزدکیان را از مملکت براند.

به موجب (ط. ب. اول) نیز، چنان که ابن بطریق و ابن قتیبه نگاشته اند. قباد گریخته نزد خاقان ترک می رود و چهار سال در خدمت وی بسر می برد و به دستیاری زن خاقان از او سپاهی گرفته عازم برانداختن و لاش می شود. داستان عشقی قباد را نیز اندکی مبسوط تر نگاشته و معشوقه او را نواندخت^۳ نامیده است.

پس از به پایان رساندن این قسمت از تاریخ خود طبری چنین می نویسد: «چون قسمت اعظم عمر قباد سپری شد و سوخرا کار ملک براند، مردم همه سوی او گشتند و قباد را خوار گرفتند و سر از اندیشه اطاعت او برداشتند،» بعد از این جمله که مأخذ آن معلوم نیست طبری بی آن که به اختلاف و تناقض مطالب توجه کند قسمتی از روایت (۱)^۴ را نقل کرده می نویسد «ولی چون قباد به سن رشد رسیده بود قدرت سوخرا را تحمل نمی توانست کرد ...» سپس چون برافتادن سوخرا را بر طبق روایت (۱) نگاشت بقیه مطالب را بنا بر مأخذ دیگری چنین

۱- اسم او را ذکر نکرده است.

۲- در اصل کتاب «ناصیه» آمده است اما (به راهنمایی آقای ی. اوستروپ) آن را «ناحیه» خواندم.

۳- این اسم در نسخ خطی به شکل های مختلف نوشته شده، ولی قطعاً چنان که هوفمان در کتاب خود نگاشته است، نواندخت صحیح است (رجوع کنید به Hoffmann, Auszüge, aus syr. Akten etc no 530).

۴- به صفحه ۳۵ مراجعه شود.

ذکر می کند که «چون ده سال از ملک قباد گذشت موبدان موبد و سران قوم در خلع او همدستان شدند و از آن که با مردی مزدک نام و پیروان او از در موافقت درآمده بود او را خلع کرده به زندان انداختند.» پس از آن طبری دنباله تاریخ را از روی مآخذ مشترک ابن بطریق و ابن قتیبه، که با عبارت قبلی در تضاد است، نقل می کند.

در (ط. ۱۰) دوم پس از بیان آیین مزدک و قوت گرفتن مزدکیان و برهم خوردن رسوم اجتماعی که «... پدر فرزند و فرزند پدر را نمی شناخت و هیچ کس را خواسته ای نمانده بود تا عمر بخوشی گذارد ...» طبری مانند ابن بطریق می نویسد که مزدکیان قباد را به زندان کردند و برادرش جاماسب را به جای او به سلطنت برداشتند.^۱

معهد طبری در این باب مطالبی ذکر می کند که در تاریخ ابن بطریق نیست. ولی چون در کتاب ابن قتیبه نیز بدان مطالب اشاره ای رفته است نتیجه می گیریم که در مآخذ اصلی موجود بوده است. می نویسد: «مزدکیان به قباد گفتند که «تو در روزگار گذشته گنهکار شده ای و پاک نشوی مگر آن که زنان خود را تسلیم کنی»^۲ و کوشیدند که او را وادارند، خود را نیز به دست ایشان سپارد تا خونش بریزند و در آتش ناچیزش کنند.» در باب زرمهر پسر سوخرا و بازگشت قباد به سلطنت و کشتن زرمهر و ترویج آیین مزدک گفته طبری را با آنچه ابن بطریق و ابن قتیبه نگاشته اند تفاوتی نیست. جز این که پس از بیان مطالب مزبور می نویسد که: «قباد پیوسته از نکوترین شاهان ایران بود، تا آن که مزدک او را به آن چه گذشت اغوا کرد. آن گاه امور نواحی مختلفه مملکت پریشان گشت و در حفظ سرحدات مسامحه رفت.»

۱- طبری نسبت قباد و جاماسب را درست ذکر کرده ولی ابن بطریق جاماسب را بخطا خالوی قباد خوانده است.

۲- ابن قتیبه می نویسد: «برخی از مزدکیان بر زنان قباد چشم طمع داشتند.»

سپس طبری بقیة تاریخ قباد را بر طبق روایت (۱) ^۱ بیان می کند اما این قسمت از روایت خود را با عبارتی شروع می کند که در هیچ یک از دو روایت نیست اما مطلبی را که مهمتر از آن می باشد و متعلق به مأخذ دیگری است تکرار می کند: «برخی از مطلعین تاریخ ایران حکایت کرده اند که بزرگان مملکت قباد را زمانی که به مزدک گرویده و آیین او را پیروی می کرد به زندان انداختند.»

ط. د. مطابق با قسمت اخیر روایت ابن بطریق است، اما با اختلافهایی در جزئیات در ط. د. خسرو انوشیروان هنگام جلوس بر تخت شاهی خطابه ای ایراد می کند و آن از فقر و پریشانی ایرانیان و «زیانهای که در کارها بدیشان رسیده و بی ایمانی مردم و اختلال احوال اجتماعی آنان از جهت فرزند و خواسته» سخن می راند. ولی خود در پی علاج بدبختیها بود و در این راه مردم را به یاری طلبید. طبری می نویسد که «بفرمود تا سران مزدکیان را بکشتند و خواسته آنان به درویشان داد و از آنان که دست بر اموال مردم برده بودند جمع کثیری را بکشت و آن اموال را به خداوندانش باز داد و بفرمود تا هر کودک که اصلش نامعلومست در همان خانواده ای که هست بماند و هر گاه مردی که پدر او بشمار می آید او را به فرزندی پذیرفت در میراث آن مرد سهمی گردد. و نیز فرمود تا هر کس که زنی را بزور گرفته است مهر آن زن به کسان وی بدهد و ایشان را خرسند کند و در این صورت زن آزاد بود که نزد آن مرد بماند یا این که شوئی دیگر اختیار کند؛ ولی هر گاه از پیش شوئی داشت او را بدان شوی باز می سپردند. همچنین فرمود تا هر کس که برخواسته دیگران دست تعدی گشاده و زبانی رسانده بود غرامت آن زیان از او باز گرفتند و او را به نسبت تقصیرش کیفر دادند. اطفال نجبا و بزرگانی را هم که پدرانشان تلف شده بودند از جمله کودکان خویش شمرده دختران را به ازدواج مردانی که از طبقه ایشان بودند در آورد و از خزانه عمومی جهازی داد، و برای پسران نیز از خانواده نجبا دخترانی گرفت و خود مهر ایشان بداد و آنان را توانگر

ساخت و پسران را فرمود تا از خدمت او دور نشوند، چه می خواست آنان را به خدمات بزرگ کشوری گمارد؛ و نیز امر به کندن قنوات و مجاری آبها داد و بفرمود تا کشاورزان را اعانت کردند و به مساعده وجهی دادند. همچنین فرمان داد تا پلهای چوبی و سنگی ویران را تعمیر کنند و دهکده های خراب را آبادان ساخته به صورت خوب نخستین باز گردانند».

مطهر بن طاهر مقدسی در کتاب خود (طبع اوئار^۱، مجلد سوم از صفحه ۱۶۷ در متن و از صفحه ۱۷۰ در ترجمه) همان مآخذ مشترک طبری (ط. ۱۰.) و ابن بطریق را پیروی کرده است و پس از نقل فرار قباد و رفتن او نزد خاقان ترک هنگام جلوس ولاش و غیره می نویسد «آورد هاند که قباد پسر فیروز مردی دو روی و سست اراده بود و خونریزی و آزار مردم را دوست نمی داشت. در عهد او هوی و هوسها فزونی گرفت و مردم به فرق مذهبی گوناگون متقسم شدند و دست تعدی مزدک قوی شد». سپس بی آن که به احوال سوخرا و انجام کار او اشاره ای کند آیین مزدک را چنان که طبری (ط. ۱۰.) و ابن بطریق نگاشته اند شرح می دهد و می نویسد که مزدکیان بر قباد حمله بردند و او را از سلطنت خلع کرده به زندان انداختند و جاماسب را به جای وی بر تخت نشانند. بالنتیجه «مردم از وسائل زندگانی محروم شدند و انساب اختلاط پذیرفت، چنان که پسر پدر را نمی شناخت...» آن گاه زرمهر پسر سوخرا با جمعی از گمراهان^۲ که با وی همدستان بودند خروج کرد و بسیاری از مزدکیان را بکشت و قباد را بار دیگر بر تخت نشانند. «و برخی معتقدند که قباد در موافقت مزدکیان سوگند خورده بود». سپس مقدسی در ضمن بیان تاریخ خسرو انوشیروان می گوید که «هشتاد هزار تن از مزدکیان را در یک روز بکشت و عموم مردم را پیرو مذهبی مشترک ساخت».

۱- Huart.

۲- در متن کتاب «من الغواة» نوشته شده و ظاهراً اشتباه است، چه ابن بطریق «من امراء فارس» و ابن قتیبه و طبری «من الاشراف» نوشته اند.

شرح مختصری که در تاریخ مسعودی (مروج الذهب، طبع باریبه دومنار^۱ مجلد دوم از صفحه ۱۹۵) درباره قباد و مزدکیان نگاشته شده با روایت دوم ابن بطریق و (ط. ۱۰. روایت دوم) و (ط. ۵.) مطابق است و عده مزدکیانی را که به دست خسرو کشته شده اند (بین جازرو و نهر وان در عراق عرب) مانند مقدسی هشتاد هزار می نویسد.

حمزه اصفهانی هم در شرح کوتاهی که راجع به قباد در تاریخ مختصر سلاطین عرب حیره و روابط ایشان با دولت ایران نوشته (تاریخ حمزه، طبع گوئوالد^۲، صفحه ۱۰۶ تا ۱۰۷ از متن و صفحه ۸۳ از ترجمه) همین روایت را نقل کرده است و می گوید «مملکت قباد از آن ویران شد که او همیشه به حیات آتیه مشغول بود.»^۳

نولد که معتقد است که از روایات طبری در تاریخ ساسانیان آنچه با روایات ابن قتیبه و ابن بطریق مطابق است از ترجمه خداینامه ابن مقفع اخذ شده و از تاریخ قباد روایت دسته ثانی^۴ را مأخوذ از ترجمه ابن مقفع می شمارد. قبول این عقیده با اطلاعی که ما امروز از تاریخ روایات خداینامه داریم معقول نیست، بلکه در روایت ثانی به قدری مطالب مستقل مختلف دیده می شود که بر خلاف باید مأخذ آن را در آثار دسته دوم و حتی دسته سوم مترجمان خداینامه پهلوی جستجو کرد^۵. چنان که در صفحات پیش ملاحظه شد روایت دسته ثانی در مأخذ مشترک ابن بطریق و طبری نیز خود از دو قسمت مشخص مختلف پدید آمده است: در روایت اول ابن بطریق^۶ و روایت (ط. ۱۰.)^۷ قباد بانی بلاد و مؤسسات عام المنفعه و سرداری

۱- Barbier de Meynard.

۲- Gottwald.

۳- ابن مسکویه (متوفی ۴۰۹/۴۲۱/۱۰۳۰) نیز در تاریخ تجارب الامم [طبع لوسترنج (Le Strange) جلد اول از صفحه ۱۶۵] تاریخ طبری را مأخذ تاریخ قباد قرار داده و روایات مختلفه آن را با یکدیگر درآمیخته است.

۴- به صفحه ۳۶ و صفحات بعد از آن مراجعه شود.

۵- به صفحات ۲۸ و ۲۹ مراجعه شود.

۶- رجوع کنید به صفحه ۳۸.

۷- رجوع کنید به صفحه ۴۱.

فاتح و کشور گیر و پادشاهی توانا و لایق است، ولی در روایت دوم ابن بطریق^۱ و روایت (ط. هـ.)^۲ بر خلاف بازیچه‌ای در دست مزدک و پادشاه تن آسان و بی کفایتی است که پیش از مرگ باندامت و اندوه ناظر زوال دولت خویش است. طبری برای توضیح این اختلاف که در مآخذ تاریخ وی موجود بوده است می نویسد که نفوذ مزدکیان موجب تغییر خوی نیک قباد گردید. مطالبی هم که در باب تدابیر خسرو انوشیروان و اقدامات وی در علاج نتایج شوم زندگانی اشتراکی مزدکی نگاشته شده بقدری محقق و مسلم و مشروح است که نمی توان آن را از جمله اضافات مؤلفان عرب پنداشت و می توان گفت که بی شک از مآخذ اصلی پهلوی اتخاذ شده است.

سوم - بنابر روایت دسته سوم قباد را بزرگان ایران به علت آن که با مزدکیان همداستان شده بود از سلطنت خلع کرده به زندان می اندازند و خواهرش به دستیاری زرمهر او را از حبس نجات می دهد و پس از آن که بار دیگر به پادشاهی می رسد از همداستانی مزدکیان احتراز می جوید و از آن پس با تدبیر و حزم حکومت می کند. بنابر روایت این دسته مزدکیان را خسرو پس از مرگ قباد بر می اندازد.^۳

چنان که در صفحات گذشته ملاحظه شد طبری روایتی را نقل می کند که بنا بر آن قباد را مؤبدان مؤبد و سران قوم از آن سبب که با مزدکیان موافقت کرده بود از پادشاهی خلع می کنند. این قول از روایت دسته سوم که ذیلاً به شرح آن خواهیم پرداخت نقل شده و طبری بیهوده سعی کرده است که آن را با روایات مختلف مآخذ دیگر خویش درآمیزد.^۴

روایت سوم را دینوری (متوفی در سال ۲۷۴/۳۸۹۵) در کتاب خود نقل کرده^۵ و

۱- به صفحه ۳۸ مراجعه شود.

۲- به صفحه ۴۱ مراجعه شود.

۳- مقصود ابوحنیفه احمد بن داود دینوری است که در سال ۲۸۲ هـ ق وفات یافت.

۴- اخبار الطوال، طبع گوئیرگاس (Guirgass) در لیدن، سال ۱۲۶۷، صفحات ۶۲ تا ۶۶ و ۶۹.

در کتاب دیگری به نام *نهاية الارب في اخبار الفرس و العرب*^۱ هم که مؤلف آن مجهول است دیده می شود. این دو تاریخ هر دو مبتنی بر مآخذ مشترک است، ولی در کتاب دوم برخی از مطالب اندکی مشروحتر نگاشته شده است.

به موجب این روایت پس از مرگ و لاش پسر فیروز سوخرا برادرش قباد^۲ را که پانزده ساله (*نهاية الارب*، دوازده ساله) ولی کارآگاه و تیزهوش و دوراندیش بوده است، بر تخت سلطنت می نشاند. بهمین سبب سوخرا قدرتی حاصل می کند و مردم بر قباد به چشم خواری می نگرند. چون پنجسال از پادشاهی قباد می گذرد تحمل آن خواری بر او ناگوار می شود و نامه ای به شاپور رازی از خاندان مهران (*نهاية الارب*: شاپور پسر بهرام از اولاد بهرام بزرگ) که حکمران بابل و خطرنیه^۳ (*نهاية*: اسپهبد بین النهرین) بود نوشته او را با سپاه خویش احضار می کند و چون شاپور به پایتخت می رسد او را به کشتن سوخرا می فرستد. تفصیل کشته شدن سوخرا به قراری است که در (ط.ب.) ذکر شد. (*نهاية* می نویسد که از قتل سوخرا این مثل مشهور فارسی که «آتش سوخرا فرو مرد و بادشاپور برخاست» پدید آمده.) پس از آن دینوری می گوید که «چون دهسال از سلطنت قباد گذشت یکی از مردم استخر (*نهاية*: از مردم نسا)^۴ موسوم به مزدک نزد وی آمد و او را به آیین مزدکی خواند.» (*نهاية* می نویسد که با مزدک یکی از نجبای ایران به نام زردشت پسر

۱- رجوع کنید به مقاله ای که پروفیسور ادوارد براون در *مجله انجمن همایونی آسیایی* سال ۱۲۷۹/۱۹۰۰ از صفحه ۱۹۵ به بعد نگاشته است.

۲- و لاش برادر و قباد پسر فیروز بودند. انتساب نادرست در روایت دوم [طبری] نیز دیده می شود.

۳- *xotarniya* ناحیه ای از نواحی بابل بوده است. رجوع کنید به *ایران شهر مارکوارت*، ص ۱۶۳.

۴- ظاهراً نسا باید خواند که معرب نسا است و گویا مورخان اشتباهاً نسا را نسا نوشته اند. نسا شهری است در خراسان [مؤلف] (در دو منزلی سرخس و پنج منزلی مرو و یک منزلی ابیورد و شش یا هفت منزلی نیشابور (معجم البلدان) یعقوبی در کتاب البلدان (صفحه ۶۷۷) می نویسد از طوس تا نسا که جزء ولایت نیشابور است دو منزل است. در ولایت کرمان نیز شهری به نام نسا از نواحی بم بوده است (معجم البلدان).

خرگان^۱ نیز همراه بود.» قباد آیین مزدک را پذیرفت ولی ایرانیان بدین سبب سخت خشمگین شدند و درصدد قتل او برآمدند (نهایه می گوید قباد آیین مزدک را بظاهر پذیرفته بود، لکن ایرانیان گمان داشتند که او حقیقاً بدان آیین گرویده است.) قباد با ایرانیان از در عذرخواهی درآمد، ولی ایشان نپذیرفتند و او را از پادشاهی خلع کرده انداختند و جاماسب پسر فیروز و برادر او را به سلطنت برداشتند.^۲

داستان رهایی یافتن قباد به وسیله خواهرش و گریز او به دستیاری پنج تن از دوستان وفادارش که زرمهر پسر سوخرا یکی از آنان بود خیلی مختصر بیان گردیده است. در محلی که خاک اهواز (شوش) را از اصفهان جدا می کند قباد به وسیله زرمهر دختر دهگانی^۳ را بزنی گرفت (نهایه در اینجا داستان شلوار زریفت را که در روایت ابن بطریق و طبری (ط. ۱۰۰) دیده ایم ذکر کرده است). سپس به کشور هپتالیان رفت و پادشاه آن قوم حاضر شد لشگری در اختیار وی گذارد؛ در عوض قباد سرزمین چغانیان (نهایه: تالقان^۴) را به وی تفویض کرد. هنگامی که قباد با سی هزار تن سپاهی بازمی گشت همسر خود را دید که پسری آورده و او را خسرو نام نهاد. قضا را همسر قباد از تخمه فریدون (پادشاه افسانه ای) بود. پادشاه زن و فرزندی را برداشت و سوی مدائن رفت. در خلال این روزگاران ایرانیان از کرده خود نسبت به قباد سخت پشیمان شده بودند و می گفتند: «قباد در برابر ما آیین مزدک را فرو گذاشت و از آن چه به او نسبت می دادیم برائت جست، لکن ما گفته او را نپذیرفتیم و با او رفتاری زشت کردیم، پس همگی با جاماسب برادرش

۱- این اسامی در متن کتاب خوانا نیست.

۲- کتاب را تا اینجا نصراله فلسفی ترجمه کرده بود.

۳- دهگانان طبقه خرده مالک پایین تر از اشراف را تشکیل می دادند. بنگرید: «...» ۵۱۵ هجری ساسانیان ص، ۴۴.

۴- داستان واگذاری سرزمین تالکان (در مشرق مرو رود، کنار راه بلخ) به پادشاه هپتالیان در مقابل کمک نظامی را نهایه در زمان پادشاهی فیروز متذکر شده است.

به پیش او رفتند و از کرده خود پوزش خواستند. قباد برایشان ببخشد و به کاخ شاهی شتافت و سپاهیان هپتالی را انعام بخشیده مرخص نمود. بعدها با روم شرقی بجنگید و آمد و میافارقین (مارتیروپولیس) را بگشود، و شهرهای بسیار بنا نهاد قباد میان فرزندان خویش خسرو را بیش از همه دوست می داشت زیرا که دارای صفات خوب بود؛ تنها عیب او تمایلش به سوءظن بود، ولی بر اثر پند و اندرزهای پدر از این عیب نیز پیراسته شد. نهایتاً گوید: قباد اندرزهای بسیار در وصیتنامه خود درج کرده بود پس از مرگ وی مؤبدان مؤبد وصیتنامه را در برابر شاهزاده بگشود و بر او برخواند). خسرو بر تخت نشست و بفرمود تا مزدک را دستگیر کنند که «قیح جنایات را از میان برده و بدین طریق فرومایگان و سفلگان را به ارتکاب معاصی برانگیخته، دزدی را بر راهزنان و ستمکاری را به جباران آسان کرده بود». مزدک دستگیر شد و با پیروان خود به دیار نیستی رهسپار گردید.

آقای نولد که آنچه را دینوری نقل کرده است مخلوطی از روایات قسمت اول و دوم می داند، ولی به عقیده من مآخذ دینوری و نهایتاً منابع مستقلی دارند و مطالب آن به حقیقت نزدیکتر و شاید هم به مآخذ پهلوی نزدیکتر از روایات قسمت اول و دوم باشد تصویری از قباد که از روایت‌های دینوری و نهایتاً ترسیم می شود کاملاً مهرانگیز است.

تذکر مهمی که قباد را پادشاهی مصلح و زیردست پرور می شناساند ظاهراً بی تحریف از اصل پهلوی نقل شده است، چون این تذکر را تمام مورخان که شرح پادشاهی خسرو اول را نگاشته اند متذکر شده اند^۱ می توان پنداشت که در خداینه نیز از آن سخن رفته باشد. طبری که قضایا را مشروحتر بیان می کند چنین می نویسد: «پیش از جهاننداری خسرو انوشیروان پادشاهان ایران را رسم بر آن بود

۱- یعقوبی (چاپ هوتسما، ص ۱۸۶)، طبری (ص ۹۶۰، چاپ نولد که ص ۲۴۱)، مسعودی (مروج، جلد دوم، ص ۲۰۴؛ تنبیه، BGA، جلد هشتم ص ۱۰۱ - ۱۰۲؛ با صفحه ۳۹ مقایسه شود)، دینوری (گوینرگاس، ص ۷۲ و بعد)، نهایتاً (چاپ براون ص ۲۳۱): مقایسه شود با ابن خردادبه، BGA، جلد ششم، ص ۱۴، ترجمه ص ۱۱).

که از هر ناحیه نصف یا ثلث یا ربع یا خمس محصول آن را به عنوان مالیات اراضی می گرفتند؛ (دینوری: نصف یا ثلث، ربع یا خمس تا عشر محصول را معتقد است) این میزان بستگی با طرز آبیاری و حاصل خیزی زمین داشته (به عقیده دینوری تناسب با قرب و بعد نواحی از شهرها و میزان حاصلخیزی آنها داشته) بعلاوه مبلغ ثابتی هم به عنوان مالیات سرشماری از اشخاص می گرفتند. قباد در اواخر پادشاهی خود فرمان داد تا زمینهای مسطح و کوهستانی همه را مساحت نمایند تا مالیات عادلانه تقسیم شود به هنگام مرگ این پادشاه کار مساحی انجام نیافته بود و چون خسرو زمام ملک به دست گرفت آن کار را نیز به پایان رسانید.^۱

چهارم - بنابر روایت چهارم قباد را به سبب کشتن سوخرا از سلطنت عزل کردند. چون بار دیگر بدستکاری زرمهر پسر سوخرا به فرمانروایی رسید مزدک ظهور کرد و قباد آیین وی پذیرفت. مزدک در یک مباحثه مذهبی مغلوب گردید و به فرمان خسرو وی و پیروانش را بکشتند. از پاره‌ای منابع دیگر که به این سلسه روایت منسوبند چنین بر می آید که خسرو مزدک را به کینه‌آهانتی که نسبت به وی روا داشته بود کشت. در حقیقت روایت چهارم به دو شاخه تقسیم می شود که یکی از آنها در خصوص قتل مزدک به نکته‌ای که ذکر آن گذشت معتقد است^۲ به دلایلی من دو شاخه این روایت را با یکدیگر مقایسه و مشخصات هر یک را ذکر می کنم.^۳

مطالب از نویسندگان ذیل اقتباس شده: ابوالفرج اصفهانی (متوفی ۳۴۶/۹۶۷، کتاب الاغانی، عربی)؛ حمزه اصفهانی؛ ثعالبی (متوفی در ۴۱۷/۱۰۳۸، غرر اخبار الملوک)؛ فردوسی (متوفی در حدود ۳۹۹/۱۰۲۰، در شاهنامه)؛ همچنین مؤلف گمنام تاریخ فارسی مجمل التواریخ والقصص (۵۰۵/۱۱۲۶)؛ بیرونی (متوفی در ۴۲۷/۱۰۴۸، آثار الباقیه عن القرون الخالیه)؛ ابن الاثیر (متوفی در ۶۱۳/۱۲۳۴)؛ ابوالفدا (متوفی در ۷۱۰/۱۳۳۱). ابوالفرج^۲ گوید: به زمان پادشاهی قباد مردی پیدا شده مزدک نام، که آیین زندیقان^۳ را میان مردم نشر داد و آمیزش با زنان را

۱ - کتاب الاغانی (چاپ بولاق، جلد هشتم، ص ۶۳-۶۴).

۲ - این شاخه را بعداً به روایت ب. نمایش می دهیم.

۳ - مذاهب مانی و مزدک

آزاد کرد چنان که هیچ کس مانع عیاشی دیگران نمی توانست شد. در این زمان منذر بن ماء السماء^۱ بر حیره فرمانروایی داشت. قباد وی را به پذیرفتن کیش مزدک خواند ولی او نپذیرفت. آن گاه قباد حارث بن عمرو را به قبول دین مزدک دعوت کرد، او هم اجابت کرد و بنیان سلطنتش استوار گشت، و منذر را از کشور خود براند و بر آن سرزمین استیلا یافت.

روزی مادر انوشیروان نزد قباد بود. مزدک بر آنان وارد شد، و چون مادر انوشیروان را دید به قباد گفت: «او را به من واگذار تا خاطر خود ارضا کنم». قباد گفت: «اینک او در اختیار تو». اما انوشیروان خود را به پای او انداخت و هر گونه خواری را بر خود روا داشت و از مزدک درخواست کرد تا از مادر وی دست بردارد. حتی پای مزدک را بوسید. و سرانجام مزدک مادرش را به او داد. اما انوشیروان این حادثه را به یاد سپرد. در این میان قباد مرد و انوشیروان زمام ملک را در دست گرفت و بر تخت نشست. چون منذر از مرگ قباد آگاه شد نزد انوشیروان شتافت، زیرا که می دانست در نوع فکر با پدرش فرق دارد. روزی انوشیروان بارعام داد. مزدک به نزد او رفت و منذر نیز. انوشیروان گفت: «دو آروز دارم و امیدوارم که خدا هر دو را بر آورد». مزدک گفت: «شاهها، آن دو آرزو کدام است؟» انوشیروان گفت: «این که این مرد شریف، منذر، را به فرمانروایی رسانم دیگر آن که همه زندیقان را بکشم» مزدک گفت آیا می توانی هم مردم را بکشی؟» انوشیروان گفت: «هان! این تویی، ای روسبی زاده؟ به خدا سو گند که هنوز بوی گندای تو از آن روز که آن را بوسیده ام از بینی من بیرون نرفته است». ^۲

پس انوشیروان امر داد تا مزدک به دار آویخته شد. آنگاه فرمود تمام مزدکیان را بکشند. در یک نیمروز بین جازر، نهروان و مدائن صد هزار زندیق^۱ به دار

۱- بنگرید به Die Dynastie der Lahmiden in al-Hira («سلسله لخمیان در

حیره») نوشته رنشتاین، ص ۷۸

۲- انوشروان یعنی صاحب روان جاوید.

آویخته شدند. از آن روز بود که او را به لقب انوشروان خواندند.

حمزه شرح پادشاهی قباد را خیلی مختصر نوشته (چاپ گوانوالد، ص ۵۶ قسمت ترجمه (حمزه A، ص ۴۱). اگر چه خلع قباد را با کار مزد کیان مربوط می‌داند ولی تصریح نمی‌کند که مزد کیان وی را از سلطنت خلع کردند یا بزرگان کشور به سبب روابطش با مزد کیان او را از تخت بزیر آوردند. ولی در این قسمت مطلبی است که تعلق این گفته را به روایت چهارم مسلم می‌سازد و آن این است که حمزه برای قباد لقبی قائل است که در چاپ گوتوالد «پریرا این دیش» ضبط شده، اما در اطراف آن هیچ تفسیری نکرده است. این لقب در سایر قسمتهای مربوط به این روایت نیز با شکلهایی که کم یا بیش متفاوت است درج گشته است. حمزه پس از آن که نام شهرهایی را که قباد پی افکنده است بیان می‌کند می‌گوید که این پادشاه حارث بن عمرو بن حجر الکندی را به امارت عرب رساند.

ثعالبی^۱ گوید: قباد در جنگ با بلاش مغلوب شد و به توران گریخت؛ زوجه خاقان پس از چهار سال انتظار او را پذیرفت. قباد با سی هزار مرد جنگی روی به ایران آورد؛ در نیشابور خبر در گذشتن بلاش را شنید و بی مزاحمتی به تخت نشست و سپاهیان ترک را بازپس فرستاد.^۲ چون می‌خواست سوخرا را که بسیار مقتدر شده بود از خود دور نماید او را به فرمانفرمایی فارس گماشت. طولی نشکید که به سخن غمازان گوش فرا داد و بر آن شد که خود را بیکباره از وجود سوخرا برهاند؛ پس شاپور را از ری احضار و مامور کرد که به فارس رود و سوخرا را مقید و مغلول به بارگاه آورد. او هم چنین کرد و سوخرا کشته شد. سران سپاه و بزرگان کشور خشمگین شدند و قباد را خلع کردند و جاماسب را به پادشاهی برگزیدند. جاماسب برادر را به زنجیر کشید و او را به زرمهر^۲ تسلیم کرد تا مگر به قصاص پدر خودش بریزد، ولی برخلاف انتظار زرمهر کمر به خدمت وی بست

۱ - غراخبار ملوک الفرس و سیرهم، چاپ زوتنبرک، ص ۵۸۳ و بعد.

۲ - ثعالبی، همانند ابن بطریق به جای زرمهر «برزمر» ضبط کرده است.

و قباد از جوانمردی او حیرت کرد و از کشتن پدر او پشیمان شد. آنگاه زرمهر قباد را به کشور هپتالیان برد. در اسفراین، نزدیک نیشابور، قباد دختر دهقانی را به زنی گرفت و گردن بندی از مروارید به وی داد. یک هفته در آنجا بود و از آنجا سوی مقصد خود شتاف. پس از آن که از پادشاه هپتالیان بیست هزار سپاهی گرفت و روی به ایران آورد در اسفراین همسر خود را دید که پسری آورده و او را خسرو نام نهاد. دهقان به او مژده داد که این طفل از نژاد فریدون است و قباد با زن و فرزند به مدائن رفت و در آنجا جاماسب و مؤبدان مؤبد او را خوش آمد گفتند. او هم قول داد که از جاماسب و بزرگان ایران کینه توزی نکند و هپتالیان را با تحف و هدایا بازپس فرستاد، و زرمهر را وزیر خود ساخت و شهرهای تازه پی افکند؛ با روم شرقی بجنگید و آمد و میافارقین را از ایشان بگرفت. گویند زنی فرزند خود را از چیدن انار باغ خودشان منع کرد زیرا به عنوان مالیات بایستی به شاه تسلیم شود. قباد به اندرز زرمهر خراج را به مردم بخشید. این پادشاه تا زمان ظهور مزدک پسر بامداد اهل نسا^۱، با اسلوب پسندیده حکمرانی کرد. مزدک دیوی بود به صورت آدمی، با صورتی زیبا و سیرتی زشت، گفتارش دلنشین و کردارش ناپسند. قباد فریفته سخنان چرب وی شد و گمراه گردید. به هنگام خشکسالی بزرگ که بسیاری از مردمان از گرسنگی مردند مزدک از قباد پرسید: «اگر کسی را تریاق باشد و از مار گزیده‌ای دریغ دارد سزای او چیست؟» قباد گفت: «مرگ». دیگر روز مزدک گدایان و مستمندان را برابر کاخ شاهی گرد آورد و به ایشان وعده داد که آنچه را برایشان لازم باشد فراهم آورد. سپس از قباد پرسید «چیست سزای کسی که بیگناهی را در خانه محبوس و خوردنی از او مضایقه کند؟» فرمود: «مرگ». مزدک به دریوزگان دستور داد تا انبار غلات را غارت کنند. آنان نیز چنین کردند و مدعی بودند که امر شاه را که به وسیله مزدک ابلاغ شده است اجرا می کنند. شاه از این کار متعجب شد و از مزدک توضیح خواست؛ مزدک اظهار

داشت: شاه در جوابی که به پرسش‌های وی داده خود به تقسیم آذوقه اجازه فرموده است. طبقات پست مردم مزدک را چون پیغمبری گرامی می‌داشتند و او کار را به جائی رسانیده بود که می‌گفت: «خدا وسایل زندگانی را آفریده تا همه بتساوی از آن بهره‌ور بشوند؛ و اختلاف در نتیجه زور و بیداد پیدا شده است. هیچ کس را بر زن و خواسته بیشتر از دیگری حقی نیست». مردمان پست با پیروی از این آیین زیاده‌رویها کردند؛ خواسته سایرین را متصرف شدند، زنان را ربودند و بسا سیاهکاریها که روا داشتند. قباد از این تجاوزات چشم می‌پوشید چه هم مزدک را گرامی می‌داشت و هم وی را آن توانایی نبود که از بدکاران جلوگیری کند. دیری نکشید که دیگر کسی مالک زن و خواسته خود نبود و فرزندان خود را نمی‌شناخت. بفرجام مزدکیان قباد را تهدید کردند که اگر پیرو عقاید ایشان نشود وی را چون گوسفند سرخواهند برید؛ و او را از ارتباط با اطرافیان بازداشتند؛ حتی مزدک به او امر کرد که مادر خود را هم به وی تسلیم کند تا «از حس حسادت که موجب فساد است رهایی یابد». لکن مادر قباد از مزدک التماس کرد که از این اندیشه چشم بپوشد. قباد را به سبب سست عنصری و بی‌فکریش «بربرذاریش» یعنی ریشش بریزد نامیدند در این هنگام خسرو از پدر اجازه گرفت که مؤبدان را با مزدک برای یک مذاکره مذهبی مجتمع سازد. در این مجلس مؤبدان از مزدک پرسیدند که با طریقت و آیین او چگونه مردمان فرزندان خود را خواهند شناخت و پدری خود را ثابت خواهند کرد؟ اگر همه با یکدیگر برابر شوند چگونه برخی برای بعضی دیگر کار خواهند کرد و چگونه نظام کارهای جهان گسیخته نخواهد شد؟ مزدک خشمگین برخاست و پیروانش بروی گرد آمدند و قصد جان قباد و خسرو کردند. قباد بیهوده از کارهای خود پشیمان شده بود و از شدت رنج و اندوه بیمار گشت، و خسرو را جانشین خود ساخت و وی را سوگند داد که کارهای زشت او را جبران نماید. پس از مرگ او خسرو تصمیم گرفت مزدک و پیروانش را نابود سازد. ثعالبی مدرک این مطالب

را کتاب ابن خرداذبه معرفی می کند، که اکنون دردست نیست. خسرو به اطرافیان خود، که مزدک و منذر پادشاه عرب حیره نیز جزو آنان هستند، می گوید که از خدا سه چیز طلب نموده است: اولی و دومی رسیدن به پادشاهی و رسانیدن منذر به تخت سلطنت اعراب بوده؛ ولی مقصود سوم هنوز تحقق نیافته است و آن قلع و قمع بیدینان است. مزدک سؤال می کند: آیا تو می توانی همه مردمان را به کشتن دهی؟» خسرو می گوید: «این تو هستی، ای روسپی زاده!» و فرمان می دهد تا او را سر بریده به دار آویزند. مزدکیان سر به شورش بر می دارند، ولی سربازان آنها را از دم تیغ می گذرانند و کسانی را که بازمانده اند بدست می آورند و یک روز هشتاد هزار تن از ایشان را هلاک می کنند. پس از این کار خسرو انوشیروان نامیده می شود.

فردوسی گوید: قباد در جنگ، با هپتالیان همراه سپاه فیروز بود و پس از شکست وی به دست پادشاه آن قوم افتاد. سوخرا^۱ او را نجات داد و بلاش پادشاه ایران او را به مهربانی پذیرفت. چندی بعد سوخرا بلاش را عزل کرد و قباد را بر سریر شاهی نشاند. چون قباد به سن ۲۱ سالگی رسید سوخرا اجازه خواست که به فارس رود، و آن جا را به فرمان او سپردند. سخن چینان از او در نزد شاه بدگویی کردند تا حدی که شاه شاپور، رقیب او، را از ری طلبید و مأمور کرد که سوخرا را از شیراز به زنجیر کشیده به پای تخت بیاورد. و در آنجا سوخرا را کشت. ایرانیان به خشم آمده، سخن چینان را کشتند، قباد را از تخت بزر آورند و جاماسب را به شاهی برگزیدند. قباد را به زرمهر^۲ پسر سوخرا سپردند ولی او وی را برهانید و با هم به خاک هپتالیان فرار کردند. در راه، در یکی از دهات اهواز قباد دختر دهقانی را به زنی گرفت. یک هفته نزد او ماند، انگشتی به وی داد که تا بازگشت او نگاهدارد. سپس عزیمت کرد. پادشاه هپتالیان سپاهی مرکب از سی هزار مرد به

۱- فردوسی سوخرای را «سوفرای» ذکر کرده است.

۲- فردوسی زرمهر را رزمهر نوشته.

قباد داد. در بازگشت همسر خود را دید که پسری آورده، او را خسرو (کسری) نامیدند دهقان نیز از نژاد فریدون بود. قباد با همسر و فرزند خود به تیسفون رفت. جاماسب و بزرگان ایران مقدمش را گرامی داشتند و دوباره او را به پادشاهی برگزیدند او نیز از تقصیر ایشان درگذشت. با روم شرقی بجنگید و آن را مغلوب ساخت. مزدک که مردی دانا، شیرین سخن و خودخواه بود با سخنان خود او را بفریفت و به مقام دستوری و گنجوری پادشاه رسید. قضا را خشکسالی پدید آمد. مزدک از قباد راجع به تریاق و مار گزیده سؤالی کرد، نیازمندان را گرد آورد و روز بعد موضوع «محبوسی را که از گرسنگی بکشد» از شاه پرسید، و در یوزگان را فرمان داد تا انبارهای غلات را غارت کنند. مزدک آیین خود راجع به مساوات را آشکار ساخت. مردمان را با یکدیگر برابر می دانست، و از بعضی می گرفت و به دیگران می داد. قباد آیین او را پذیرفت و می پنداشت که موجب نیکبختی مردمان خواهد شد. روزی مزدک از قباد دستوری طلبید تا پیروان خود را در هامون برابر تخت شاهی جمع آورد. سی هزار مزدکی را آنجا گرد آمدند، مزدک به قباد گفت: که خسرو پیرو آیین وی نیست و می بایستی شاهزاده کتباً تعهد نماید که با مزدکیان مخالفت نکند و اشتراک زن و خواسته را تن در دهد؛ زیرا که اختصاص عیال و اموال موجب سلطه و اقتدار پنج اهریمن رشک، کینه، خشم، نیاز و آز می شود. خسرو، خشمناک، روی از مزدک برتافت و از پدر پنج ماه مهلت خواست تا ناروایی آیین مزدک را ثابت نماید. آن گاه کسان فرستاد تا هر مزدپیر را از اردشیر خره و مهر آذر را از استخر با سی تن از یاران وی حاضر سازند. با اجازه قباد مجلس مباحثه مذهبی تشکیل گردید. در روز موعود خسرو با موبدان به قصر رفت. یکی از ایشان از مزدک سؤالات ذیل را کرد: اگر زنان مشترک باشند پدر و فرزند چگونه یکدیگر را خواهند شناخت؟ اگر همه مردمان با یکدیگر برابر باشند، خادم و مخدوم چگونه وجود خواهند داشت و چه قسم ممکن است کشور را اداره کرد؟ وارث خواسته و اموال چه کسی خواهد بود؟

از این سخنان نتیجه گرفت که آیین مزدک از کارهای اهریمنی و موجب ویرانی جهان خواهد بود. قباد و خسرو و دیگر حاضران مجلس سخنان مؤید را تصدیق کردند. قباد مزدک و پیروان او را در اختیار خسرو گذاشت شاهزاده امر کرد در باغ کاخ همایونی خندقی حفر کردند و مزدکیان را مانند درخت در آن کاشت به این طریق که سرهای ایشان را تا کمر در خاک مدفون کرد و پاهایشان را بیرون گذاشت، بعد از مزدک دعوت کرد تا با هم در باغ گردشی کنند؛ و درختانی را که میوه کشته و تخم افشانی او بود بوی نشان داد. مزدک سخت بترسید و مدهوش شد. خسرو فرمود تا او را سرازیر بدار آویختند و تیرباران کردند. بعضی نسخ شاهنامه^۱ در این مورد روایت دیگری را نقل می کنند که شاعر از «پیری هوشیار و جهان دیده» اقتباس کرده است. گویند چون مزدک طمع در دختر و تخت شاهنشاه بسته بود، قباد فرمان داد تا او را سرازیر در قیر جوشان بیفکنند. در نتیجه این کار بزرگان از تملک زن و خواسته خود مطمئن شدند قباد، که از رفتار خود شرم داشت بعدها اندرز خسرو را گوش می کرد و عاقبت وی را که به وسیله نامه ای به مهر شاهی ممهور شده بود به جانشینی خود برگزید، و در هشتاد سالگی در گذشت. خسرو را انوشیروان لقب دادند. اصلاح مالیات در عهد این پادشاه عملی گردید.

بیرونی^۲ گوید: «بعد مزدک با مداذان^۳ ظهور کرد و او اهل نساب بود در زمان قباد پسر فیروز موبدان موبد یعنی قاضی القضاة بود مزدک به ثنویت قائل بود و کیش وی با آیین زرتشت از چندین جهت اختلاف داشت. روش مشترک بود زن و خواسته را رایج کرد و پیروان بیشمار بدست آورد. قباد نیز کیش وی بپذیرفت. ولی بعضی از ایرانیان معتقدند که گرویدن قباد به آیین مزدک از راه اضطرار بود،

۱- شاهنامه چاپ J. Mohl. جلد ششم ص ۱۵۲ و بعد.

۲- آثار الباقیه چاپ Sachau ص ۲۰۹ و ترجمه آن ص ۱۹۲.

۳- نام مزدک، مزدک ثبت شده و نام پدرش نیز تحریف شده است باید او را مزدک پسر بامداز یا مزدک بامدازان خواند و این طرز نامگذاری دویم اقتباس از پهلوی است.

چه قدرت سلطنت در برابر نفوذ پیروان این آیین اثری نداشت. برخی دیگر گویند مزدک مردی زیرک بود و چون می دانست که قباد عاشق همسر پسر عموی خود شده است این آیین را طرح کرد و قباد به جان و دل آن را پذیرفت. مزدک به قباد امر کرد که از کشتار حیوانات قبل از این که زندگانشان به ناموس طبیعت به پایان رسد خودداری نماید. و نیز گفت: «تو به مقصود خود نائل نخواهی شد^۱ مگر وقتی که مادر انوشیروان را به من تسلیم کنی تا کام از وی برگیرم.» قباد قبول کرد و فرمان داد تا همسرش را به مزدک تسلیم نمایند^۲...

روایت مجمل التواریخ^۳ در کلیه نکات مهم با شاهنامه یکی است منتها بسیار مختصر است. پیروی قباد از آئین مزدک را خیلی باختصار متذکر شده؛ نام سوخرا را مانند فردوسی تحریف نموده و سوفرای (در نسخه خطی سرفرای) ضبط کرده است چون مؤلف مجمل التواریخ در جاهای دیگر نام فردوسی را جزو مآخذ خود ذکر کرده بی شبهه می توان حکم کرد که داستان قباد و مزدکیان را از شاهنامه اقتباس کرده است. با این همه، در قسمتهای کم اهمیت تری از منابع دیگر اخذ و بر مطالب شاهنامه افزوده است. مثلاً عروسی قباد در اهواز، یا به روایت صحیحتری در اصفهان اتفاق افتاده. نام پسر قباد انوشیروان بوده، مزدک منصب موبدان موبدی داشته، قباد حارث بن عمرو را بر اعراب پادشاه کرده است. داستان پادشاهی قباد

۱ - یعنی به زوجه پسر عموی خود دست نخواهی یافت.

۲ - بقیه داستان در کتاب خطی درج نیست و بطور وضوح معلوم نمی شود که مزدک به مادر انوشیروان چشم طمع داشت و قباد او را به وی تسلیم کرد یا بعکس. آقای زاخاو فرض کرده است که مادر انوشیروان همان زوجه پسر عموی قباد است و چنین ترجمه کرده است: «تو به مقصود خود کامیاب نخواهی شد مگر این که مادر انوشیروان را به من بدهی تا کام دل از او بستانم» ولی، یکی آن که غیز منطقی است که قباد که پدر انوشیروان است پیش از آن که رابطه ای با همسر پسر عموی خود داشته باشد او را «مادر انوشیروان» بنامد؛ دیگر آن که مندرجات کتاب الاغانی و ابن الاثیر و ابوالفدا، که بعداً خواهم نگاشت، مبرهن می سازد که مزدک طالب مادر انوشیروان بوده است.

۳ - مژل، در مجله آسیایی، دوره سوم، ج ۱۴، ص ۱۱۶ و بعد و ۱۳۶ و بعد.

با ذکر نام شهرهائی که بنیاد نهاده است به پایان می‌رسد. در جای دیگر، مجمل التواریخ سلطنت قباد را بنا بر گفته حمزه ضبط کرده است.

ابن الاثیر در شرح پادشاهی قباد^۱ غالباً از «روایات اول و دوم طبری» پیروی کرده و فقط بعضی عبارتها از منابع دیگر به آن افزوده است. در بیان آیین مزدک اضافه می‌کند که این پیغمبر در پاره‌ای مباحث از زرتشت تبعیت کرده، ولی در بعضی موارد بر احکام این پیغمبر مقداری افزوده یا از آن کاسته است. می‌گویند مزدک مذهب ابراهیم خلیل الله را مطابق پیشگویی زرتشت تبلیغ می‌کرده است.^۲ پس از شرح آیین مزدک و گرویدن قباد به آیین او چنین می‌نویسد: «سپس روزی مزدک قباد را گفت: امروز دیگر نوبت من است که از همسر تو و مادر انوشیروان متمتع شوم. قباد پذیرفت ولی انوشیروان پیش رفت و با دست خود کفش مزدک را از پای او بیرون کرد و پای او را بوسید و چندان الحاح کرد تا مزدک از خیال خود منصرف شد و در ازای آن که انوشیروان از تمام حقوق خود بر کشور ایران به نفع وی چشم پوشید، دست از مادر او برداشت.» و نیز می‌نویسد: «مزدک کشتن حیوانات را نهی کرد و غذائی را که از زمین تهیه می‌شود یا مانند تخم مرغ، شیر، روغن و پنیر که از حیوانات بدست می‌آید برای مردم کافی می‌دانست.» در شرح پادشاهی خسرو اول، ابن اثیر قسمت‌های سیم و چهارم روایت طبری را تلخیص کرده و قتل عام رؤسای مزدکیان و بخش کردن اموال ایشان میان متسمندان را متذکر شده؛ داستان مزدک و مادر انوشیروان را نیز تجدید نموده است.

ابوالفدا^۳ گوید: قباد پس از برادرش بلاش به پادشاهی رسید. مزدک ظهور

۱- چاپ تئرنبرک، یکم، ص ۲۹۶ و بعد.

۲- بدیهی است که مقصود مؤلف از زرتشت همان زرتشترا پیغمبر مزدیستی بوده است، ولی پاره‌ای نکات موجب شده‌اند که من تصور نمایم در قسمت اول این روایت مؤلف از مأخذی اقتباس نموده که از یک زرتشت پسر خرگان، سلف و آموزگار مزدک، سخن می‌رانده. در قسمت دوم اشاره افسانه‌ایست که در صدر اسلام زرتشتیان برای افزودن نیروی کیش خویش اختراع کرده و زرتشت و ابراهیم را یکی شمرده‌اند.

۳- المختصر فی تاریخ البشر، چاپ فلايسته، ۸۸.

کرد و آیین خود را تبلیغ نمود. قباد آن را پذیرفت. توده از صدمات این کیش به جان آمد. قباد را خلع کرد و تاج بر سر جاماسب نهاد. قباد به کشور هپتالیان رفت، با سپاهی گران باز آمد، جاماسب را شکست داد و اسیر کرد. پس از مرگ قباد، انوشیروان که شاهزاده‌ای بسیار جوان بود بر تخت نشست و در نطقی که به هنگام تاجگذاری ایراد کرد گفت: از خدا دو چیز طلب کرده: یکی آن که منذر را بر اعراب پادشاه کند، دیگر آن که مزد کیان را از میان بردارد زیرا این قوم: «مباح بودن زنان و اموال را جایز شمردند و دیگر کسی صاحب اختیار زن با خواسته خویش نبود. به این طریق فرومایگان بانجبا در آمیخته، و زنان بد کار برای نشانیدن آتش شهوت خود راهی مناسب یافته بودند. مردمان پستی که سابق در معاشر هم جرأت نگاه کردن به زنان اشراف نداشتند اکنون با آنان روابطی پیدا کرده بودند». مزدک که نزدیک تخت شاهی ایستاده بود گفت: «آیا تو می‌توانی تمام مردم را هلاک کنی؟ این کار موجب ویرانی کشورها است و خدا تو را برای رعیت پروری چنین مقتدر کرده است نه برای مردم آزاری». انوشیروان فرمود: «ای روسپی زاده آیا به یاد داری که از قباد خواستار شدی که با مادر من همخوابه شوی؟ او نیز به تو اجازه داد و تو به اطاق مادر من می‌رفتی که من پیش آدمم و خود را به پای تو افکنده آن را بوسیدم؟ پاهای تو بقدری متعفن بود که بوی بد آن تا کنون از بینی من بیرون نرفته است؛ من بقدری الحاح کردم تا تو از اندیشه خود منصرف شدی». بر اثر جواب مثبت مزدک، پادشاه فرمان داد تا او را بکشند و جسدش نیز بسوختند. سپس اعلام نمود که خون مزدکیان مباح است و هر کس می‌تواند آنان را بقتل برساند. و نیز عده کثیری از مانویان را بکشت و خساراتی را که از آیین مزدک پدید آمده بود جبران کرد.

روایت چهارم با روایت اول وجه مشترکی دارد و آن این است که قتل سوخرا را موجب خلع قباد می‌داند و با روایات اول و سیم در این نکته که عروسی قباد را پس از خلع وی ذکر کرده مشترک است. در این روایت نیز، مانند روایات دوم و سیم،

زرمهر (یا به قول ثعالبی و روایت دویم ابن بطریق بُرزمهر) فرزند سوخرا نجات دهنده و رفیق قباد هنگام فرار است. از خواهر قباد صحبتی نرفته است. مانند روایت سیم قتل زرمهر را متذکر نگردیده. روایات چهارم و دویم در بیان شخصیت مشابه می باشند، ولی در روایت چهارم نکات خاصی است که در سایر روایات دیده نمی شود.

اگر مورخان را که در روایت چهارم نام ایشان ذکر شده است با یکدیگر مقایسه کنیم خواهیم دید که ثعالبی و فردوسی در غالب قسمتها با یکدیگر هم عقیده هستند، جز در نکات معدودی که بین آنان اختلاف است. بنابر این نظریه زوُتنبِرک^۱ که مآخذ فردوسی و ثعالبی را مشترک می داند مسلم می شود این مآخذ مشترک است که مبنای روایت چهارم محسوب می شود. ثعالبی مانند روایت دویم فرار قباد را به نزد خاقان ترک در ایام پادشاهی بلاش می داند، فردوسی معتقد است که قباد در اثنای جنگ فیروز با هپتالیان بدست آن قوم اسیر شد، بعدها سوخرا او را نجات داد بلاش را خلع کرد و او را به پادشاهی برداشت. ثعالبی عروسی قباد را با دختر دهقان در اسفراین و فردوسی در یکی از دهات اهواز می داند. فردوسی قصه ثعالبی را راجع به آن که مادر فرزند خود را از چیدن انار منع نمود متذکر نشده است. ثعالبی پیروی قباد از دین مزدک را اجباری و در نتیجه تهدید مزدکیان قباد را به قتل می داند ولی فردوسی گرویدن این پادشاه را به آیین مزدک از روی ایمان قلبی می پندارد. در کتاب ثعالبی از داستان مزدک با مادر انوشیروان سخن نرفته، و نیز او معتقد است که انجمن مشاجره مذهبی که خسرو جوان فراهم کرده بود بدون اخذ نتیجه به پایان رسید. قتل مزدک و پیروانش را مثل سایر روایات بعد از مرگ قباد ذکر کرده است؛ در جزئیات این داستان ثعالبی از ابن خردادبه تبعیت کرده که او خود روایت دوم را پذیرفته است. فردوسی مرگ مزدک و پیروانش را به هنگام زندگانی قباد و در نتیجه شکست

۱ - غرر اخبار ملوک الفرس، چاپ زوُتنبِرک، مقدمه، ص. چهل و یک.

ایشان در انجمن مباحثه می‌داند. نامهای هر مزد و مهر آذر، دو موبد زرتشتی، که فردوسی ذکر کرده است در بهمن یشت، قسمت ۱، فقره ۷ نیز دیده می‌شود (داد هر مزد آذر مهر).

بیرونی روایات مختلفی در باب مزدک گرد آورده و به طریقی مؤجز بیان کرده است. فردوسی مزدک را دستور و گنجور شاه می‌داند و بیرونی مانند مجمل التواریخ او را مؤبدان مؤبد معرفی می‌کند؛ مانند ثعالبی و نهایت الارب که به روایت سوم مربوط است مزدک را از اهل نسا می‌داند؛ هر دو روایت گرویدن صادقانه یا ناصداقانه قباد به آیین مزدک را ذکر می‌کنند. مانند ابن اثیر کشتن حیوانات را ناروا می‌داند، منتهی ابن اثیر جزئیات دیگری نیز از نظریات مزدک راجع به مأكولات ذکر کرده است.

قصه مادر انوشیروان را که بایستی به مزدک تسلیم شود و به وسیله وساطت فرزند خود نجات یافت ابوالفرج (در کتاب الاغانی)، بیرونی، ابن اثیر، و ابوالفدا متذکر شده‌اند. خلای را که در روایت بیرونی دیده می‌شود می‌توان به وسیله قصص سایر مورخان پر کرد. اختلافی بی‌معنی در روایت ثعالبی دیده می‌شود و آن این است که مزدک از قباد پیر درخواست نموده که مادر خود را به اختیار وی گذارد تا «از حس حسد فارغ شود» (کذا!)، ولی پیرزن در مقابل وی به خاک افتاد و از این کار معاف گردید. اگر داستان قتل عام مزدکیان را به قسمی که ابوالفرج، ثعالبی و ابوالفدا (روایت دوم) ذکر کرده‌اند با یکدیگر مقایسه کنیم دیده می‌شود که این هر سه مؤلف از مأخذ واحدی که تاریخ ابن خردادبه است استفاده و اقتباس نموده‌اند. و اگر ثعالبی از داستان مزدک و مادر انوشیروان سخن نرانده است (در صورتی که ابوالفرج و ابوالفدا آن را متذکر شده‌اند) قطعاً سبب آن است که همین داستان را قدری جلوتر با اختلاف فاحشی ضبط نموده و آن قصه مزدک و مادر قباد است. در روایت بیرونی این داستان صورت جدیدی به خود می‌گیرد و آن این است که قباد همسر خود را به مزدک تسلیم می‌کند تا بتواند از

زوجهٔ پسرعمویش استفاده کند. نکات اصلی که در کتب مؤلفان منسوب به روایت چهارم دیده نمی‌شود از این قرارند:

(۱) مزدک مؤبدان مؤبد است (بیرونی، مجمل).

(۲) مزدک از قباد دو سوال شبیه به استعاره می‌نماید: یکی مربوط به صاحب تریاق و مار گزیده و دومی راجع به محبوسی که از گرسنگی بمیرد. پس از آن که جواب قباد را می‌شنود به دريوزگان و مستمندان امر یغما کردن انبارهای غلات را می‌دهد (ثعالبی و فردوسی).

(۳) به سبب خواری و مذلتی که انوشیروان بر خود روا می‌دارد مادر خود را از چنگ مزدک می‌رهاند (روایت ب. کتاب الاغانی؛ ثعالبی، با مختصری تحریف؛ بیرونی؛ ابن الاثیر؛ ابوالفدا).

(۴) چون خسرو انوشیروان با آیین مزدک مخالف است، ابن پیغمبر سعی می‌کند که به واسطهٔ تسلط قباد بر پسرش او را به این کار مجبور نماید (فردوسی).
(۵) مشاجرات مذهبی (ثعالبی، فردوسی، مجمل).

(۶) مزدکیان را در باغ شاهی مانند درخت سرنگون در زمین کاشتند و خود مزدک را به دار آویختند (فردوسی، مجمل).

ماخذ این نکات چیست؟ پیش از این که ما به این سؤال جواب دهیم خلاصهٔ روایتی را که به طور قطع از خوانائی نامک اقتباس نشده و در فصل ۴۴ سیاستنامهٔ خواجه نظام الملک^۱ که در ۴۷۱/۴۸۵ هـ ق/نگاشته شده مندرج است از نظر خوانندگان می‌گذرانیم:

«نخستین کسی که اندر جهان این مذهب معطله آورد مردی بود که اندر زمین عجم پدید آمد، او را مزدک بامدادان نام بود... این مزدک نجوم نیک دانستی و از روش اختران چنان دلیل می‌کرد که مردی در این عهد بیرون آید و دینی آورد چنان که دین گبران و دین جهودان و بت پرستان باطل کند و به معجزات و زور

۱- سیاستنامه، متن فارسی، چاپ شفر (Schefer) (پاریس، ۱۲۷۰)، ص ۱۶۶؛ ترجمه (پاریس ۱۲۷۲)، فصل ۴۵، ص ۲۴۵.

کیش خود در گردن مردمان کند و تا قیامت دین او بماند. تمنای او چنان افتاد که مگر آن کس او باشد. پس دل در آن بست که خلق را چگونه دعوت کند و راه نو پدید آورد؛ نگاه کرد خویشان را به مجلس پادشاه حرمتی و حشمتی تمام دید؛ سخنی روان، و به نزدیک همه بزرگان درجه داشت، و هر گز از او محال نشنیده بودند، پیش از آن که دعوی پیغامبری کرد. پس رهبان خویش را فرمود تا از جای دور نقب گرفتند و زمین را همی کنندند بتدریج، چنان که سر سوراخ میان آتشگاه برآورد، آنجا که آتش می کردند سوراخ کوچکی. پس دعوی نبوت کرد... این سخن به گوش ملک قباد رسید. دیگر روز بزرگان و مؤیدان را بخواند؛ مجلس کرد و مزدک را بخواند و برملا مزدک را گفت «تو دعوی پیغامبری می کنی؟» گفت: «آری. و بدان آمده‌ام که دین زرتشت را که مخالفان ما به زیان آورده‌اند و در شبهت افکنده من به صلاح بازآورم؛ و معنی زندوستا بیشتر نه این است که بر کار می دارند؛ باز نمایم معنی آن.» قباد او را گفت که: «معجزه تو چیست؟» گفت که: «معجزه من آن است که آتشی را که شما قبله و محراب خویش دانید من به سخن آرم...» ملک گفت: «ای بزرگان و مؤیدان ایران زمین، چه گویند؟» گفتند: «... در زندوستا سخن‌ها هست که هر سخن ده معنی دارد، و هر مؤیدی و دانائی را در او قولی و تفسیری دیگر است؛ ممکن باشد که او آن قول را تفسیر نکوتر و عبارتی خوشتر سازد...» آن گاه ملک قباد گفت مزدک را: «اگر تو آتش را به سخن آوری من گواهی می‌دهم که تو پیغامبری...» روز دیگر مزدک راهبی را گفت که اندر آن سوراخ رو و به هر گاه که من به آواز بلند بخوانم تو به زیر سوراخ آی و بگوی که صلاح یزدان پرستان ایران در آن است که سخن مزدک بکار برند تا نیک بخت دوجهان باشند». پس قباد با حشم و مؤیدان به آتشکده شدند و مزدک را بخواندند و مزدک برفت و بر کنار آتش باستاد و به آواز بلند یزدان را بخواند و به زرتشت آفرین کرد و خاموش گشت. از میان آتش آواز آمد بر آن جمله که یاد کردیم، چنان که ملک و غیره بشنیدند و از آن حال شگفت بماندند.

و قباد در دل کرد که بدو بگردد و از آتشکده باز گشت. بعد از آن مزدک را هر روز به خویشتن نزدیکتر می کرد تا به او بگروید. و از جهت او کرسی فرمود زرین، مرصع به جواهر، و آن کرسی را فرمود تا بر تخت بارگاه بنهادند. چون قباد بر تخت نشست و مزدک را بر کرسی نشاندی بسیار از و بلندتر بودی. و مردم شهری و رعیت جهت موافقت پادشاه در مذهب مزدک آمدندی، و از ولایتها و ناحیتها مردم روی نهادند و پنهان و آشکارا در مذهب مزدک می شدند. ولیکن بیشتر از بزرگان رغبت نکردند، از جهت حشمت پادشاه چیزی نمی یارستند گفت. و از مؤبدان هیچ کس در مذهب مزدک نشد، تا از زند و ستاجه بیرون آید. چون دید که پادشاه در مذهب او درآمد و مردمان از دور و نزدیک دعوت او را قبول کردند، بنیادها نهاد. گفت: «مال بخشیدنی است میان خلایق که بندگان خدایند و فرزندان آدم. به هر چه حاجتمند گردند باید مال یکدیگر خرج می کنند تا هیچ کس را در هیچ معنی در ماندگی نباشد و متساوی باشند. چون قباد را و هم مذهبان را بر آن راست کرد و به اباحت مال راضی گشتند، آن گاه گفت: «زنان شما چون خواسته شما است باید که زنان را نیز چون مال یکدیگر بدانید، و هر که او را به زنی رغبت افتد با او گردد آید. و رشک و حمیت در دین ما نیست تا هیچ کس از راحت و لذت و شهوت دنیا وی بی نصیب نماند، و در کام و آرزو بر همه گشاده بود». پس مردمان، از جهت اباحت مال و اباحت زن، به مذهب مزدک رغبت بیشتر کردند، خاصه مردم عام. و چنان آیین نهاد که اگر مردی بیست مرد را به خانه خویش به مهمان بردی، و گوشت و نان دادی، و مطرب ساز کردی، و این همه مهمانان یک یک بر می خاستندی و زن او را بکار می داشتندی، عیب نکردندی. و عادت چنان بود که هر که در خانه ای شدی تا با زنی گردد آید، کلاه بر در خانه بنهادی پس در خانه شدی؛ چون دیگری را به همین شغل رغبت افتادی چون کلاه دیدی بر در خانه نهاده باز گشتی: و دانستی که مردی درون خانه بدان کار مشغول است. و توقف کردی تا او بدر آمدی. پس نوشیروان در پنهان به مؤبدان

کس فرستاد که چرا چنین خاموش فرو مانده‌اید؟ با مزدک مناظره کنید و بنگرید تا او چه حجت آرد». و همچنین به بزرگان و معروفان پیغام و نامه فرستاد... نوشیروان هر ده ساله بود. پس بزرگان و مؤیدان متفق گشتند و پیش قباد رفتند و گفتند: «ما از عهد دراز باز تا اکنون در هیچ تاریخی نخوانده‌ایم که آنچه مزدک گوید بر اصل باشد...». قباد گفت: «با مزدک بگویند. تا چه می‌گوید». مزدک را بخواندند و گفتند: «چه حجت داری بر این که می‌فرمایی؟» گفت: «زرتشت چنین فرموده است... و اگر استوار نمی‌دارید از آتش بپرسید». دیگر باره به آتشکده رفتند و از آتش پرسیدند از میان آتش آواز آمد که چنان است که مزدک می‌گوید... روزی میان قباد و مزدک حدیثی می‌رفت... مزدک گفت: «مردمان به دین من یکبارگی آمدندی اگر نوشیروان سرکشی نکردی و بگذاشتی که این مذهب قبول کردند»... قباد نوشیروان را دید، گفت: «از بهر آن که او طرار و محتال است». گفت: «به چه محتال است؟ که آتش را به سخن آرد». گفت: «چهار چیز است که ضد یکدیگرند ولون ندارند، آب و آتش و خاک و باد. چنان که آتش را به سخن آورد آب و باد و خاک را بگوی تا به سخن آرد». گفت: «آن که زندوستا آورد نگفت که مال و زن مباح است و چندین سال هیچ دانا این تفسیر نکرد. دین از بهر مال و حرم بکار است، چون این هر دو مباح باشد فرق چه باشد میان آدمی و بهایم؟ که این روش و طریق بهایم است که در خورد و مجامعت یکسان باشند، نه مردم عاقل...». سخن قباد و مزدک با نوشیروان به جانی رسید که گفتند: «یا حجتی بیار تا این مذهب را رد کند و سخن مزدک را باطل گرداند، و یا کسی بیار که حجت او از حجت مزدک قوی‌تر باشد و الا تو را سیاست فرمایم تا دیگران عبرت گیرند». نوشیروان گفت: «مرا چهل روز زمان دهید تا حجتی بیارم یا کسی را بیارم که جواب مزدک بگوید». گفتند: «دادیم»... نوشیروان هم در روز قاصدی و نامه‌ای به پارس فرستاد به شهر کول [koyal] به مؤیدی که آنجا نشستی و دانا و بسیار سال دیده، که به هر چه زودتر بیاید... چون

چهل روز برآمد قباد... فرمود نوشیروان را بیاوردند... گفت: «چه آورده‌ای؟ بیار» نوشیروان گفت: «در آن تدبیرم» مزدک گفت: «کار از تدبیر گذشت، او راسیاست فرمای کردن.»... نوشیروان... گفت که: «این شتاب است، هنوز وعده من تمام نشده است... من چهل روز تمام گفته‌ام، امروز آن من است، تا فردا اگر جواب نگویم شما دانید، هر چه خواهید کنید.»... چون نوشیروان به سرای خویش شد آن مؤبد که او را نوشیروان خوانده بود در رسید... چون شب نزدیک شد نوشیروان مؤبد را پیش ملک برد. قباد را آفرین کرد و پدران او را بستود پس ملک را گفت: «مزدک را غلط افتاده است، این کار نه او را نهاده‌اند که من او را نیک شناسم، و قدر دانش او را دانم، و از علم نجوم اندکی داند؛ ولیکن در احکام او را غلط افتاد. در این قران که در آید دلیل کند که مردی بیرون آید و دعوی کند پیغامبری را و کتابی آورد و معجزه‌های عجیب نماید و ماه را بر آسمان به دو نیم کند، و خلق را به یزدان خواند، و دین پاکیزه آورد و کیش گبری و همه کیشها باطل کند... و دین او به همه جهان برسد و تا قیامت بماند... این مرد نه عجمی باشد... او رخصت ندهد در حرم کسی کسی دیگر رود و یک حبه نفرماید که از مال کسی بستاند و مزدک زن غیر و مال غیر را مباح کرده است. من فردا پیش ملک او را رسوا کنم و درست گردانم که او باطل است... دیگر روز (قباد) به بارگاه آمد و مزدک بر کرسی نشست، و نوشیروان پیش تخت ایستاده و بزرگان مؤبدان در آمدند آن گاه مؤبد نوشیروان بیامد و گفت: مالها میان یکدیگر مباح گردد، خیرات که بکنند مزد آن که را باشد؟» «مزدک از جواب آن فروماند. و دیگر گفت: «توزن را مباح کرده‌ای، چون بیست مرد با یک زن جمع آیند و زن آبستن شود، فرزند که را بود؟» باز مزدک فروماند. پس گفت: «تو آمده‌ی که نسلهای مردم و مالها یکباره تباه کنی، و این ملک که بر این تخت نشسته و او پادشاه است که پسر فیروز است و پادشاهی از میراث یافته است؛ و ملک فیروز همچنین از پدر میراث داشت. و چون با زن ملک ده تن گرد آیند فرزندی که

بیابند چه گویند؟ فرزند از که باشد؟ نه نسل بریده گردد؟ چون نسل بریده شود، نه پادشاهی از خاندان برود؟ و مهتری و کهتری در درویشی و توانگری بسته است؛ چون مرد درویش باشد، از جهت کسب معیشت، لابد مزدوری توانگریش باید کرد. و چون مال مباح گردد مهتری و کهتری از جهان برخیزد و کمتر کس در جهان با پادشاهان برابر شود؛ بلکه پادشاهی باطل گردد. تو آمده‌ای تا مال و پادشاهی از خانه ملوک عجم برافکنی؟! «مزدک هیچ نتوانست گفت، خاموش بماند. قباد گفت: «جوابش بده». گفت: «جوابش آن است که هم اکنون بفرمایی تا گردنش بزنند». قباد گفت: «بی حجتی گردن کس نتوانند زدن». گفت: «از آتش باید پرسید تا چه فرماید، که من از خویشتن نمی گویم...» پس وعده بر آن نهادند که فردا به آتشکده روند تا آتش چه فرماید. و پراکندند چون شب درآمد مزدک دو تن را از رهبانان و بد مذهبان بخواند و زر بخشید ... (و گفت) «اگر آتش قباد را کشتن فرماید شما هر دو شمشیرها برکشید و سبک قباد بکشید...» روز دیگر بزرگان و موبدان با آتشکده شدند و قباد برفت. مؤبد نوشیروان را گفت: بگو تا ده تن از خاصگیان تو شمشیرها در زیر جامه پنهان کنند و به آتشکده در آیند، نباید که مزدک مکرری سازد...» و آوازی از میان آتش آمد که: «من از دیر باز ضعیف شده‌ام نخست مرا نیرو دهید، از دل و جگر قباد، تا بگویم که شما را چه باید کرد. مزدک راهنمای است شما را به راحتی‌های جاودانی». مزدک گفت: «آتش را زور دهید!» آن دو مرد شمشیر کشیده آهنگ قباد کردند. مؤبد نوشیروان را گفت: «دریاب!» نوشیروان با آن ده تن تیغ کشیدند و پیش آن دو کس باز شدند و نگذاشتند تا تیغ بر قباد زنند. ... قباد می گفت: «مگر از من گناهی در وجود آمد که آتش زور از من می خواهد؟ من به آتش این جهان سوخته گردم بهتر که به آتش آن جهان». دیگر روز مؤبد با قباد خلوت کرد. و از موبدان و پادشاهان گذشته سخن راند و دلیل و حجت بنمود که مزدک نه پیغامبر است و دشمن ملوک است. و دلیل بر آن آن که: «نخست قصد کشتن نوشیروان کرد،

چون ظفر نیافت قصد هلاک تو کرد». پس مؤبد نوشیروان را گفت: «جهد کن مگر یکی از خدمتکاران مزدک را بدست آوری و او را به مال فریفته کنی تا احوال آتش مگر ما را معلوم گرداند تا یکبارگی شبهت از دل پدرت برخیزد». نوشیروان یکی را برانگیخت تا با یکی از رهبانان مزدک دوستی گرفت و او را پیش نوشیروان آورد. نوشیروان او را به خلوت بنشانند و هزار دینار پیش او نهاد و گفت: «از تو سخنی پرسم، اگر راست بگویی این هزار دینار به تو بخشم و ترا از نزدیکان خویش گردانم و به درجه بلند رسانم و اگر راست نگویی هم اکنون سرت از تن جدا کنم». از رهبان پرسید. گفت: «بدان که نزدیک آتشکده پاره‌ای زمین است و او بخریده است و چهار دیوار گرد آن کشیده، در انجانبی گرفته است زیر آتش که در آتشکده است سوراخی کوچک میان آتش بریده است هر وقتی راهبی را در آنجا فرستد و او را بیاموزد که زیر آتش روودهن بر سوراخ نه و چنین و چنین بگویی». چون شب درآمد او را پیش پدر برد تا همچنان که حال بود باز گفت: قباد متعجب بماند از دلیری مزدک. شک از دل قباد برخاست و هم در حال مؤبد را بیاوردند، و قباد آفرین کرد و احوال با او بگفتند مؤبد گفت: «ملک را نگفتم که مزدک محتال است؟» گفت: «معلوم گشت. تدبیر هلاک او چیست؟ ...» «دیگر مجمعی بساز و من پیش بزرگان باوی مناظره کنم و به عاقبت سپر بفکنم، و به معجز [ma'jaz, jez] (ناتوانی) خویش مقرر آیم، و باز به پارس روم آن گه هر چه نوشیروان صواب ببیند می‌سازد ... دیگر روز همه حاضر شدند ... مؤبد پارس بر پای خاست گفت: «مردی که او سخن از خدای واز آتش گوید و آتش در فرمان او باشد، من جواب او ندارم ...». و برفت و راه پارس در پیش گرفت. قباد نوشیروان را بخواند و گفت: «مؤبد برفت و مرا به تو حواله کرد که مذهب برداشتن کار او است. تدبیر این کار چیست؟» ... نوشیروان گفت تدبیر این کار آن است که چون مزدک از آتشکده بیرون آید و پیش ملک آید ملک مرتبت او زیادت کند و گرامیتر از آن دارد که داشته بود پس در میان سخن به او بگوید که

نوشیروان، از آن روز باز که مؤبد سپر بفکند و به معجز خویش مقرر شد، پشیمان شده است و می خواهد که در این مذهب آید... چون یک هفته بر این بگذشت نوشیروان ملک را گفت تا مزدک را بگویند که نوشیروان گفت: «مرا درست شد که این مذهب حق است و مزدک فرستاده یزدان است من بدو خواهم گروید. ولیکن از این می اندیشم که بیشتر مردم مخالف مذهب اویند، مبادا که خروج کنند بر ما...» قباد سخن نوشیروان با مزدک بگفت، مزدک خرم شد، گفت: «خلقی بسیار در این مذهب آمده اند...» جریده پیش قباد نهاد؛ چو بشمردند مبلغ دوازده هزار مرد بود از شهری و روستایی و لشکری. چون از بارگاه برخاستند قباد و مزدک به خلوت بنشستند و کس به نوشیروان فرستادند پیش ایشان آمد چون پیش آمد مزدک در و جواهر بسیار نثار کرد و از یکدیگر عذر خواستند و از هر گونه به یکدیگر اتفاق می کردند. مزدک همه جایها نامه فرستاد و دور و نزدیک را آگاه کردند؛ گفت باید به فلان ماه و به فلان روز به حضرت ما حاضر شوند، با سلاح و برگ و با دل قوی که کار به کام ما است، و پیش رو پادشاه است. پس به وعده هر دوازده هزار مرد حاضر آمدند و به سرای پادشاه شدند. نوشیروان هر یکی را بر قدر و اندازه او بر خوان نشانند. مگر نوشیروان از پیش فرموده بود که مردی دویست و سیصد بابیل و تیشه بیایند و ایشان را گفت: «خواهم که امروز و امشب دوازده هزار چاه در میدان کنده باشید، و چاهی مقدار یک گز و نیم، و خاک چاه هم کناره چاه بگذارید». نوشیروان (مزدکیان را) گروه گروه بر می گزید و در آن سرای می فرستاد و ایشان را در سراچه میدان می بردند و سرنگون در چاه می کردند، تا تمام شد. نوشیروان و ملک و مزدک ماندند. نوشیروان گفت: «همه را خلعت پوشانیدم و آراسته در میدان ایستاده اند برخیزید و چشمی برفاکنید» قباد و مزدک هر دو برخاستند و در آن سرای شدند... نوشیروان روی سوی مزدک کرد و گفت: «لشکری که پیشرو ایشان چون توئی باشد خلعت ایشان از این بهتر نتوان داد. تو آمده ای تا مال و خواسته زن و مردمان به زیان آوری و پادشاهی از

خاندان ما ببری. باش تا تو را نیز خلعت فرمایم» دکانی بلند کرده بودند در پیش میدان و چاهی کنده فرمود تا مزدک را بگرفتند و بر آن دکان تا سینه در چاه کردند چنان که سرش بر بالا بود و پایهایش در چاه ... و پدر را گفت: «... اکنون مصلحت تو در آن است که یک چندی در خانه بنشیننی تا لشکر و مردم بیارامند...» نوشیروان پدر را بند بر نهاد و بزرگان را بخواند و به حجت به پادشاهی بنشست...

هر گاه این روایت عجیب را بدقت مطالعه کنیم خواهیم دید که در بعضی قسمتها با روایت چهارم که در روایات دیگر موجود نیست موافقت دارد. از طرفی هم با نکات مشترک روایات اربعه مغایرت کامل دارد. پس نتیجه می شود که روایت نظام الملک از هیچ یک از ترجمه های خداینامه اقتباس نشده است؛ بعلاوه این روایت کاملاً به افسانه و داستان شبیه است و انسان را به یاد داستانهای تاریخی عامیانه می اندازد که فردوسی و قدیمترین مورخان عرب پهلوی به پهلوی خداینامه از آن استفاده کرده اند، مانند یاد گار زریران و کارنامه اردشیر که اصل پهلوی آنها هنوز موجود است و داستان بهرام چوبینه که نکات و معرفات آن را از مآخذ فارسی و عربی می توان بدست آورد^۱ و ما می دانیم که یک کتاب پهلوی به نام مزدک نامک وجود داشته است که ابن مقفع آن را به عربی ترجمه کرده^۲ و آبان- بن عبد الحمید الاحقی آن را به نظم عربی در آورده بوده است^۳ این مزدک نامه کتابی است ادبی و جزو کارهای مترجمان معروف در عرض کیلیگ دمنگ (عربی: کیله و دمه) و نسخه پهلوی پنجه تتره^۴، کتاب سند باد (تاریخ هفت

۱- مراجعه شود به Romanen om Bahräm Tschobin Rekonstruktions- ۱
forsag. Studier fra sprog-og oldtidsforskning Nr 75
تالیف کریستنسن.

۲- کتاب فهرست چاپ فلوگل ص ۱۱۸.

۳- فهرست ص ۱۶۳.

۴- pančatantra - ۴

وزیر) و غیره نام برده می شود. حمزه نیز کتاب مزدک^۱ را در ردیف کتب سندباد و شماس می شمارد و اشتباهاً این کتب پهلوی را متعلق به عصر اشکانیان می پندارد^۲. پس تردیدی نیست که داستانی راجع به مزدک وجود داشته و در قرون اولیه اسلامی چنان طرف توجه عموم بوده که چندین بار به عربی ترجمه شده است، و اگر ما در فصل ۴۴ سیاستنامه نظام الملک روایت مشاهده می کنیم که از یک طرف با خواتای نامک بستگی ندارد و از طرف دیگر به داستانهای عامیانه پهلوی شبیه است حق داریم آن را جزئی از مزد کنامه معدوم فرض نماییم^۳.

یکی از خصائص روایت نظام الملک قصه شعبده‌ای است که مزدک برای به سخن آوردن آتش مقدس بکار برده است. این مطلب افسانه‌ای مدتها قبل از ظهور مزدک در ایران معروف بوده در تاریخ مذهبی سوکراتز^۴ که در نیمه اول قرن پنجم میلادی می زیسته، داستانی مشابه آن درج گردیده است. آن داستان مربوط به یزدگرد اول پادشاه ساسانی و اسقف سریانی ماروتا است. یزدگرد را به سبب بی اعتنائی به رؤسای دینی کشور و مدارا با سایر ادیان بزهکار لقب داده بودند. سوکراتز می گوید که یزدگرد صداع شدیدی داشت که مغان از معالجه آن عاجز بودند؛ ماروتا آن را به وسیله ادعیه خویش معالجه کرد. مغان بر ماروتا و تقرب وی در دربار شاهی رشک بردند و حیلتي اندیشیدند. شاه آتش جاویدان را در آتشکده

۱- گوئوالد، ص ۴۱؛ نولد که (ط.ص ۴۶۱، حاشیه ۲) کتاب مروک را کتاب مزدک دانسته است؛ در نهایت (براون، یکم، ص ۵، ۲۱۶) اسم کتاب به کتاب مروک تغییر شکل داده است.

۲- در Frag.Hist. دخویه، یکم، ص ۴۰۶ و دوم، ص ۵۲۰ هم مزدک نامک با کلیک و دمنگ ذکر شده است.

۳- آقای نولد که هم همین حدس را زده، ولی موقع طبع ترجمه طبری سیاستنامه را، که دوازده سال بعد منتشر گردید، ندیده بوده است.

۴- سوکراتز که در چاپ اول این کتاب بغلط - به تقلید از نام سقراط معروف، که املای لاتینی آن به همین صورت است، سقراط ضبط شده است - ملقب به اسکولاستیکوس (= مدرسی)، نویسنده یونانی تاریخ کلیسا که در سده دوم ق ه / سده پنجم م می زیسته و یک تاریخ مذهبی برای دوره ۳۱۶ تا ۱۸۳ ق ه / ۳۰۶ تا ۴۳۹ م نوشته است.

مخصوص نیایش می کرد؛ مغان مردی را در زیر زمین زیر آتشدان پنهان ساختند و هنگامی که یزدگرد بنا بر عادت برای پرستش آتش آمد آتش بانگ برآورد که شاهی را که کشیش نصرانی را گرمی و ارجمند شمرده است باید از آتشکده راند. ولی ماروتا حیلۀ مغان را فاش ساخت و به شاه سپرد که بار دیگر که صدا را بشنود بفرماید تا زمین را حفر نمایند، زیرا که این صدا از آتش نیست بلکه شعبده‌ای است که آدمیان باخته‌اند. بار دیگر شاه به آتشگاه رفت و چون صدا شنیده شد امر کرد تا زمین را بکنند و مردی را که در آنجا پنهان شده بود دستگیر ساختند. شاه از این پیشآمد خشمناک شد و عده‌ی زیادی از مغان را بکشت و به ماروتا اجازه داد که هر جا مایل باشد کلیسا بنا نماید.^۱

نکته‌ی عجیب دیگری که در روایت نظام‌الملک دیده می‌شود عادت مزدکیان است بر این که هر کس نزد زن میزبان رود کلاه خود را روی در بگذارد. این مسأله روایاتی را که مربوط به عادات طوایف چادر نشین شمال ایران باستان است به خاطر می‌آورد. هرودوت حکایت می‌کند که در قبیله‌ی ماساژتها^۲ هر مردی همسر خاصی دارد، معذک اشتراک زنان وجود دارد و هر مردی که هوس مصاحبت زنی را داشته باشد، ترکش خود را به اربابه‌ای که مسکن آن زن است می‌آویزد و بی‌نگ یا شرمی با زن همخوابه می‌شود. مؤلف مدعی است که یونانیان این عادت را بغلط به سکاها نسبت می‌دهند.

از روایت نظام‌الملک چنین بر می‌آید که مترجمان عرب در مزدک‌نامه تصرفاتی نموده‌اند. موبد پیر فارسی می‌خواهد ثابت کند که مزدک پیغمبری نیست که ستارگان ظهور او را پیشگویی نموده‌اند. این پیغمبر که آیینش کیش زرتشت را ملغی خواهد نمود و سراسر دنیا را فرا خواهد گرفت و تا قیام

۱- تاریخ مذهبی، هفتم، ص ۹.

۲- قبیله‌ای از نژاد سکاها یا اسکوتها (به فرانسوی سیتها Scithes) که در مشرق دریای خزر سکونت داشته‌اند.

قیامت دوام خواهد کرد از نژاد ایرانی نخواهد بود. این قسمت را که اشاره‌ای به ظهور آیین اسلام است باید مترجمان عرب از خود به کتاب افزوده باشند.

چهار نکته از شش نکته اصلی روایت چهارم را در مندرجات سیاستنامه می‌توان یافت، از این قرار: عنوان مؤبدان مؤبدی مزدک، مساعی مزدک برای درهم شکستن مقاومت خسرو انوشیروان، مشاجره مذهبی، زنده به گور شدن مزدکیان. نظام الملک قصه مادر انوشیروان را متذکر نشده است و این قسمت ظاهراً در داستان نوشته نشده زیرا که در روایاتی که آن را ذکر کرده‌اند مرگ مزدک را معلول آن می‌دانند، یعنی انوشیروان در نتیجه آن حکم به قتل مزدک داده است. شاید این قصه از روایت اعراب حیره که ذیلاً به آن اشاره خواهیم کرد اقتباس شده باشد. کنایه به برقراری سلطنت منذر هم که جزء این قصه است ظن ما را تقویت می‌نماید.

اما نکته ششمین، یعنی مذاکرات مزدک و قباد درباره مار گزیده و تریاق و محبوسی که از گرسنگی بمیرد. من به دلایلی تصور می‌کنم که این نکته از مزدکنامگ اقتباس نشده بلکه اصل آن در خواتای نامک است. اولاً، نظام الملک ظهور مزدک را به عنوان پیغمبر به طرز دیگری متذکر شده است، ثانیاً، نزد غالب مؤلفانی که به سایر روایات منسوبند اشاراتی دیده می‌شود که ثابت می‌کند این نکته در مآخذ ایشان نیز وجود داشته است. ابن بطریق در قسمت اول (روایت دوم) می‌نویسد که پس از ده سال از پادشاهی قباد آفت ملخ پدید آمد و خشکسالی سختی کشور را فرا گرفت. در [طبری ط. ۱. اول (تبصره، مقتبس از روایت سوم)]، در دینوری و نهاية الارب (روایت سوم) مروی است که ظهور مزدک و خلع قباد که با یکدیگر مربوط می‌باشند پس از ده سال از پادشاهی قباد وقوع یافت. پس می‌توان نتیجه گرفت که در خواتای نامک پهلوی، که ماخذ مشترک روایات دوم و سوم است، ظهور مزدک و خشکسالی را معلول یکدیگر می‌داند و همین رابطه معلولیت است که فردوسی و ثعالبی مشروحاً بیان نموده و دو سؤال استعاری مزدک

را نیز متذکر شده‌اند.

از مطالعه دقیق روایت چهارم چنین نتیجه می‌گیریم که قسمتی از مآخذ مربوط به آن داستانی عامیانه راجع به مادر انوشیروان تولید نموده است. بعلاوه مشاهده می‌کنیم که مآخذ مشترک ثعالبی و فردوسی در روایت خود، که مقتبس از خواتای نامک است یک رشته نکات مأخوذ از مزدک‌نامه را داخل نموده است. ولی چون این مآخذ در ظهور مزدک مندرجات خواتای نامک را سند قرار داده (قحط و غلا و دو سؤال استعاری مزدک)، نتوانسته است از مزدک‌نامه و اثبات پیغمبری مزدک به وسیله به سخن آوردن آتش چیزی بنگارد. راجع به قتل عام مزدکیان در زمان حیات قباد که در مزدک‌نامه مندرج است، فردوسی هم آن را با نهایت صداقت بیان کرده، منتهی از خلع قباد به وسیله انوشیروان سخن نرانده، و تبعیت از خواتای نامک کرده است. ثعالبی برای آن که گفته‌هایش با ابن خردادبه مخالفتی نداشته باشد مشاجره مذهبی را بی نتیجه و قتل عام مزدکیان را به زمان پادشاهی خسرو گذاشته است و در این مورد با سه روایت دیگر که از اصل پهلوی استفاده نموده‌اند موافقت کامل دارد.^۱

داستان^۲ مزدک بطور قطع منبع و مآخذ اصلی جمله‌ای است که به طریق مشابه نزد مسعودی و خوارزمی دیده می‌شود. مسعودی در کتاب التنبیه می‌نویسد: «به زمان پادشاهی قباد موبدی مزدک نام اوستا کتاب مقدس زرتشتیان را تفسیر کرد، و برای آن به معنایی باطنی مخالف معنی ظاهری آن قائل شد، و او اولین کسی است که در مذهب زرتشت به تغییر و تفسیر صورت ظاهری متون پرداخت. این مردبانی آیین مزدکیان بود»^۳

۱- اگر از قسمتهای افسانه‌ای مزدک‌نامه صرف نظر کنیم در قتل عام مزدکیان مندرجات آن به حقیقت نزدیکتر از مطالب خداینامه است (روایت تیموثئوس به توسط مالاناس و تئوفانس) و عجب آن که فردوسی، یا مآخذی که بی واسطه مورد استفاده او بوده، این نکته را تصحیح کرده و آنچه را به حقیقت نزدیکتر است آورده است.

۲- جغرافیای عرب، جلد ۸/ص ۱۰۱؛ ترجمه کارادوؤو، ص ۱۴۵.

کتابخانه مجلس
تاریخ اسلام و ایران

خوارزمی چنین می نویسد^۱: «مزدک مردی بود که در زمان پادشاهی قباد ظهور کرد. او مؤبدان مؤبد بود، یعنی قاضی القضاة پیروان آیین مغان، زن و خواسته را بین مردمان مشترک می دانست، و کتابی آورد به نام زند (تفسیر) که در آن اوستا کتاب مذهبی مغان، را که زردشت را پیغمبر خود می دانند تفسیر کرده بود؛ پیروان مزدک نام این کتاب را بر خود نهادند و خود را «زندیک» نامیدند؛ این لفظ را بعدها معرب نموده زندیق نوشتند و به «زناده» جمع بستند^۲».

بالاخره به بیان ترجمه مختصر فارسی کتاب طبری که سال ۹۶۳/۳۴۲ به وسیله ابوعلی محمد بلعمی وزیر امیر منصور اول پادشاه سامانی بعمل آمد می پردازیم. به این کتاب بیشتر عنوان دستکاری می توان داد تا ترجمه. بلعمی در بیان پادشاهی قباد جمیع روایات طبری را ذکر کرده و به آن بعضی نکات از منابع دیگر اضافه نموده است. از بعضی جزئیات چنین بر می آید که بلعمی از روایت چهارم اطلاعی داشته است^۳ در شکست بزرگ پیروز مؤبدان مؤبد و دختر پیروز (پیروزدخت) اسیر شدند. سوخرا^۴ سپاهی عظیم گرد آورد و پادشاه هپتالیان را مجبور کرد که اسیران را آزاد سازد و غنایم را باز دهد. ایرانیان خواستند تاج را بر سر سوخرا گذارند ولی نپذیرفت و بلاش به پادشاهی انتخاب شد. قباد به همراهی زر مهر پسر سوخرا نزد خاقان گریخت و از او کمک طلبید. در دهی از توابع نیشابور، به قول برخی دیگر در خاک اصفهان، دختر دهقان عالی نسبی را به زنی گرفت. پس از چهار سال اقامت نزد خاقان با سپاهی باز گشت و همسر خود را دید که پسری

۱- کتاب مفاتیح العلوم چاپ G. van Vloten کتاب مفاتیح العلوم در حدود ۹۷۶/۳۵۵ نوشته شده است.

۲- آقای بوان Bevan لفظ زندیق را از کلمه آرامی «صدیقای» مشتق می داند که برای تعیین مانویان درجه اول بکار می رفته (مراجعه شود به ا. گ براون، تاریخ ادبی ایران» جلد اول ص ۱۵۹-۱۶۰).

۳- متن کتاب بلعمی منتشر نشده است. من روایت او را از ترجمه به فرانسوی ژوتنبرگ، جلد دوم، ص ۱۴۲، اقتباس کرده ام.

۴- مانند فردوسی «سوفرای» ضبط کرده است.

آورده و او را انوشروان (انوشیروان) نام نهاده‌اند. چون بلاش در گذشته بود قباد بی مانع به شاهی رسید و سپاهیان ترک را باز گردانید. سوخرا را به معاونت خود منصوب نمود. شهرهائی پی افکند. پس از پنج سال، چون سوخرا زیاد متنفس شده بود قباد به مدد مهران خود را از او برهانید. «گویند زرمهر را نیز کشته بود ولی این عقیده سقیم است.» باخزرها بجنگید و برایشان غالب شد شهر آمد را در سرحد ارمنستان بنا نهاد (کذا!) ده پسر داشت و انوشیروان را از سایرین بیشتر دوست می داشت «چون دوازده سال از پادشاهی قباد بگذشت، مردی از نیشابور خراسان پدید آمد مزدک نام، خود را پیغمبر خواند، ولی آیین جدیدی نیاورد و همان مذهب مزدیسنا و طریقتی را که معاشرت با مادر و خواهر راجایز می شمرد^۱ داشت؛ پس همان مذهب ایرانیان را داشت با این تفاوت که زناشویی و مالکیت را ملغی ساخت و می گفت: «جهان آفرین بین مردمان برابری برقرار نموده و به یکی بیش از دیگری نداده است. باید کاری کرد که زنان و اموال به طور تساوی تقسیم شوند. کسی که صاحب مال و خواسته باشد نمی تواند بگوید: «نمی خواهم چیزی به دیگری بدهم». راجع به زنان نیز همین قسم است و تمام زنان مشترک می باشند. زن هر مردی می تواند بدیگری تعلق داشته باشد و هر که مایل باشد می تواند از او متمتع شود». این روش مطبوع جوانان و اشخاص فاسد الاخلاق و فرومایگان واقع شد و عده کثیری آن را پذیرفتند. قباد مطلع شد، مزدک را بخواند و از آیین وی بپرسید. چون قباد نیز زنان را دوست می داشت این کیش را پسندید و آن را پذیرفت و مزدک و پیروانش را حمایت کرد». بزرگان و مؤبدان مؤبد او را خلع کردند و به زندان افکندند و یکی از سران سپاه را به پاسبانی گماشتند و جاماسب را به پادشاهی برداشتند. ایرانیان در صدد کشتن مزدک بودند ولی پیروانش او را رهایی بخشیدند. سپاهیان تصمیم به قتل قباد گرفتند ولی خواهرش او را از بند برهانید (طبری ب. نیز این قسمت را متذکر شده) و یک سال با هم پنهان

۱- در مذهب مزدیسنا ازدواج با مادر و خواهر روا، و حتی ستودنی، بود.

می زیستند چون سربازان از گریز او آگاه شدند پاسبانش را بکشتند. مزدک قباد را در گوشه انزوای ملاقات کرد و به او گفت: «پیروان من بی شمارند، ارتش با آنان مقابله نمی تواند کرد. همه را جمع می کنم تا تورا برهانند و با سپاهیان بجنگند.» ولی قباد با خود اندیشید که پیروان مزدک که از ارادل هستند تاب پیکار لشگریان را نخواهند داشت. موقعی که دیگر کسی در فکر او نبود عزیمت کرد. «بعضی معتقدند که در این مسافرت مادر انوشیروان را به همسری اختیار نمود.» باری نزد پادشاه ترکان رفت؛ پنج سال در آنجا ماند؛ بعد با سی هزار ترک جنگی به ایران آمد. بزرگان از او پوزش خواستند؛ او نیز پذیرفت و بر جاماسب که شش سال پادشاهی کرده بود بخشود. «قباد به عدل و داد پادشاهی کرد و هیچ کس را به کشتن سیاست نکرد. مانند سابق مزدکیان را حمایت نمی کرد، ولی در باطن کیش ایشان داشت.» انوشیروان را ولیعهد کرد و حجت نامه به او داد. بلعمی در اینجا از قول طبری اقدامات قباد را برای اصلاح طرز وصول مالیاتها شرح می دهد و برای تعیین موجب پیدایش این خیال حکایت منع کردن زنی فرزند خود را از چیدن میوه باغ (خوشه انگور) بیان می نماید. مرگ قباد را از روی یک روایت عربی بعداً بیان خواهیم کرد. (روایت عربی می گوید که قباد به دست شمیر پسر پادشاه یمن کشته شد). انوشیروان بر تخت جلوس می کند. نخستین امر او مربوط به قتل عام پیروان مزدک بود، آنچه را ایشان تصرف کرده بودند بگرفت و به صاحبان آنها داد و هر چه را که صاحب نداشت به فقرا بخشید. همچنین زنانی را که نزد مزدکیان بودند به خانه شوهران خود فرستاد.

ملاحظه می شود که بلعمی نیز مانند فردوسی نام سوخرا را سوفرای ضبط کرده و حکایت منع کردن مادر فرزند را از چیدن میوه مانند ثعالبی و ابن حوقل در کتاب جغرافیائی که در حدود ۹۷۷/۳۵۶ نگاشته (سلسله جغرافیای عرب، جلد دوم، ص ۲۱۷) ذکر کرده است. این که بلعمی علاقه قباد را به زنان موجب پیروی از مزدک دانست بی شبهات به حکایت بیرونی راجع به عشق قباد به زوجه پسر

عمویش نیست. شرح ملاقات مزدک با قباد در خفیه پس از فرار او از زندان را هیچ یک از ماخذ دیگری که مطالعه کرده ایم متذکر نشده است. بلعمی در جای پادشاه هپتالیان پادشاه ترکان ضبط نموده است.

روایت بومی طبرستان

محمد بن الحسن بن اسفندیار در تاریخ طبرستان که به سال ۵۹۵/۱۲۱۶ نگاشته شرحی راجع به کاووس فرزند قباد نوشته است که اینک ما با کمال اختصار ذکر می کنیم^۱:

به هنگام پادشاهی قباد حکومت طبرستان با خاندان گشنسب شاه بود. قباد پسر خود کاووس (کایوس) را به کمک این خاندان فرستاد تا ترکان خراسان را از سرزمین خود برانند؛ و این کار با موفقیت انجام پذیرفت. مزدک ظهور کرد و مردم قباد را خلع کردند و انوشروان (انوشیروان^۲) را به شاهی برگزیدند. خاقان ترک تا حدود جیحون پیش آمد. کاووس به دعوت انوشیروان سپاهیان خود را گرد کرد، خاقان را در هم شکست و در مشرق ایران فتوحات نمایان کرد. چون به طبرستان بازگشت نامه‌ای به برادر خود نوشت و او را دعوت کرد که پادشاهی رابه او، برادر بزرگتر، واگذار نماید. انوشیروان پذیرفت. کاووس روی به تیسفون نهاد ولی شکست خورد و اسیر شد؛ چون حاضر نشد که قول اطاعت دهد مقتول گردید

۱- *An Abridged Translation of the History of Tabarestan*, Compiled by Ibn Esfandiari «ترجمه مختصر تاریخ طبرستان ابن اسفندیار» به وسیله ادوارد. گ. براون که در لیدن به سال ۱۳۰۴/۱۹۲۵ انجام شده، صفحه ۱۲. اصل ترجمه - سنز منتشر نشده است.

۲- مراجعه شود به سیاستنامه نظام الملک.

و پسرش شاپور در مدائن محبوس شد. در جنگ جدید با خاقان ترک، زرمهر و قارن، فرزندان سوخرا، که پس از قتل پدر به بدخشان گریخته بودند، به نحوی که انتظار نمی‌رفت به انوشیروان کمک کردند. انوشیروان به پاس خدمات ایشان، زرمهر را حکومت زابلستان (ناحیه کوهستان ساحل شط [هیرمند] در مشرق ایران) داد و قسمتی از طبرستان را با لقب سپهبدی به قارن بخشید. اعقاب قارن را قارن‌وند گویند که تا ازمنه اسلامی لقب سپهبدی (اسپهبد) را محفوظ داشته و از نجبای لفور و استراباد از محال طبرستان بودند. یک سلسله دیگر از اسپهبدان که در زمان اسلام اهمیتی داشتند خاندان باوند بوده است که از اولاد باو پسر شاپور پسر کاووس بود که در تیسفون محبوس مانده بود. باو از خسرو دوم حکومت طبرستان و غیره را گرفت.

ظهیر الدین المرعشی (متوفی در ۸۶۶/۱۴۸۷-۱۴۸۸) نیز در حدود ۸۵۵ تاریخی برای طبرستان نگاشته و وقایعی را که دیدیم مختصر تر و با اختلافاتی ضبط نموده است.^۱

طبرستان تا زمان فیروز در تملک دودمان گشنسب داد بود. وقتی که آخرین نفر این خاندان از بین رفت قباد حکومت آن سرزمین را به پسر بزرگش کاوس داد، او مردی با شهامت بود و علاقه و محبت مردم را جلب نمود. در زمان قباد مزدک ظهور کرد و پادشاه آیین او را که مبنی بر اشتراک زنان و اموال و تساوی همه مردمان بود پذیرفت. انوشیروان پسر کوچک قباد سعی کرد که بی‌ترتیبی‌هایی را که مزدک تولید کرده بود از بین بردارد، و موفق شد که مزدک ناپاک و پیروان و آیین او را نابود نماید. کاوس بر برادر بشورید ولی مغلوب و مقتول شد و خسرو حکومت طبرستان را به پسر سوخرا داد.

روایات اعراب حیره

ظاهراً چند روایت خاص راجع به جنبش مزدکیان نزد اعراب حیره، که خراجگزار شاهنشاهان ایران بودند، محفوظ مانده است. این روایات در کتبی که اکنون در دست نیست ضبط شده و هشام بن محمد بن کلبی در این کتب نکات پراکنده‌ای راجع به جاهلیت فراهم آورده و این نکات مأخذ اصلی مورخان عرب در تاریخ کشور حیره و روابط آن با ایران است.^۱

به هنگام نیمه دوم پادشاهی قباد، حارث بن عمرو کندی، که در عربستان مرکزی قدرتی داشت منذر سوم لخمی را از کشورش بیرون کرد. به سال ۹۳ ق ه سلطنت از حارث سلب گردید و بعداً با منذر جنگی کرد و پادشاه لخمی کشور خود را مجدداً بدست آورد.^۲ پس سقوط حارث مقارن قتل عام مزدکیان در ایران بوده است. به این طریق روایات عرب رابطه‌ای بین ظهور مزدک و حکومت کندها در کشور منازره برقرار کرده است. برخی از مؤلفان مانند ابن اثیر (ج ۱، ص ۳۱۴) و یاقوت (ج ۴، ص ۲۹۴) می‌نویسند که قباد نعمان (که بر زمان قباد مقدم بوده و مؤلفان مذکور او را با منذر اشتباه کرده‌اند) پادشاه حیره را که دین

۱- رجوع شود به *Die Dynastie der Lachmiden in Al Hira* کتاب سلسله لخمیان در حیره، تألیف روثشتاین ص ۵۵.

۲- نولدکه، طبری ص ۱۷۰ حاشیه ۱؛ روثشتاین ص ۸۷.

مزدک را نپذیرفته بود از سلطنت خلع کرد و ملک او را به حارث داد؛ مقدسی (چاپ اوئار، ج ۳، ص ۱۶۷) معتقد است که حارث به نزد شاهنشاه ایران آمد و آیین مزدک را پذیرفت و به این سبب حکمرانی تمام عربستان یافت؛ بعدها خسرو انوشیروان منذر را به تخت و تاج خود رسانید^۱ حمزه (چاپ گوتوالد ص ۱۵۶، ترجمه ص ۸۳) روایت عربی را با نکاتی از خواتانامک مخلوط کرده می گوید: آشوب ناشی از آیین مزدک سلطنت لخمیان را ضعیف کرده بود و خسرو منذر را دوباره به تخت و تاج رسانید.

طبری^۲ مطلبی را نقل می کند که هشام نیز آن را آورده است هر چند با فهرست نام های پادشاهان حیره، که معمولاً او مراعات می کند، سازگار نیست. این روایت کاملاً افسانه آسا و مخالف تاریخ است، ولی برای ما اهمیت آن از آن لحاظ است که قباد را آن چنان که در روایات اعراب مذکور است می شناساند. چون حارث زمام مملکت حیره را در دست گرفت از قباد درخواست کرد که در محلی یکدیگر را ملاقات، و درباره عهدنامه منعقد بین دو کشور گفتگو کنند «باری، پادشاه (قباد) مردی زندیک^۳ بود، زود از گناه کسان در می گذشت و از ریختن خون مردمان خودداری می کرد؛ و چون خونریزی را نمی پسندید با دشمنان خود به رفق و مدارا رفتار می کرد. در زمان او انواع شهوات رواج داشت و مردم او را خوار می شمردند.» قباد چون می خواست امیر عرب را استهزا کند امر کرد تا دو ظرف خرما آوردند یکی باهسته که نزد حارث گذاشت، دیگری بی هسته که آن را برای خود نگاهداشت. حارث خرماها را می خورد و هسته آنها را بیرون می افکند؛ و چون قباد از او پرسید که چرا مانند او نمی خورد، عرب جواب داد که در مملکت او فقط شتران و گوسفندان خرما را با هسته می خورند. به این

۱- قس. داستان کتاب الاخغانی، بالا، ص ۴۵ و بعد، و نکات مربوط به داستان ما در انوشیروان، ص ۶۸-۶۹.

۲- اد. براون ص ۸۸۸؛ نولدکه، ص ۱۴۷.

۳- بنگرید به صفحه ۵۲، حاشیه ۱؛ و صفحه ۷۶ حاشیه ۳.

طریق به ریش کسی که قصد ریشخند او را داشت خندید. عهدنامه‌ای بسته شد که به موجب آن حارث و کسان او حق نداشتند که در رود فرات از حدی که آب سینه اسبها را فرا گیرد جلوتر روند. اما حارث که ضعف قباد را دید تصمیم به گشودن بعضی بلاد ایران نمود و به فرماندهان درهای سر حدی خود امر داد که در خاک بین النهرین تاخت و تاز نمایند. قباد اعتراض نمود، ولی حارث مسئولیت را از خود سلب کرد و در میعاد گاه جدیدی به قباد گفت که برای مطیع کردن اعراب به پول و سپاه نیاز دارد و از قباد تقاضا کرد که قسمتی از بین النهرین را به وی واگذارد تا برای بنای کارخانه‌های اسلحه‌سازی اختصاص دهد. قباد شش بلوک از دره فرات را به وی بخشید. بعدها حارث پادشاه یمن را دعوت کرد که به کشور ایران هجوم کند زیرا که «پادشاه آن زندیقی است که از خوردن گوشت خودداری می‌کند و خونریزی را حرام می‌داند.» پس پادشاه یمن به طرف حیره پیش آمد شمیر برادر زاده او قباد را شکست داد، قباد به ری گریخت و شمیر او را در آنجا کشت.

بلعیمی این داستان خلاف واقع را با جزئیات بیشتری شرح می‌دهد روایتی که محتمل است از منابع مزدکی اخذ شده باشد.

شهرستانی (متوفی در ۱۱۵۳/۵۳۲) مورخ ایرانی، مؤلف کتاب الملل والنحل که به عربی تألیف شده و در آن مذاهب و انواع فلسفه را تشریح نموده است، در بیان آیین مزدک^۱ نکاتی را متذکر شده است که ظاهراً در سایر کتب نمی‌توان یافت. شهرستانی قطعاً مبانی و مآخذی دارد که فقط یکی از آنها را نام می‌برد و او محمد بن هارون معروف به ابو عیسی الوراق است که اصلاً زرتشتی بوده و بعداً کیش اسلام را قبول کرده بوده است.

شهرستانی پیدایش آیین مزدک و ظهور خود او را به هنگام پادشاهی قباد و گرویدن این پادشاه به کیش جدید و، بفرجام، کشته شدن مزدک به امر نوشیروان را ذکر می‌کند، و بعد از قول وراق مختصری از چگونگی طریقت مزدک را

می نویسد. «وراق می گوید که آیین مزدک از بسیاری جهات به کیش مانی که به دو موجود، یا دو اصل، بدوی (یعنی روشنایی و تاریکی) معتقد بوده شبیه است، منتهی مزدک معتقد است که کارهای نور از روی قصد و اراده است در صورتی که کارهای تاریکی از روی عدم بصیرت و بر حسب اتفاق انجام می یابد؛ نور واجد حس و شعور است و ظلمت موجودی نادان و کور؛ اختلاط نور و ظلمت بر حسب اتفاق است نه از روی اراده، و تفکیک آنها از یکدیگر نیز بر حسب پیشامد خواهد بود نه در نتیجه یک نقشه یا تصمیم. مزدک اختلافات و کینه جویی و منازعه را نهی کرد، و چون این اعمال غالباً بر اثر وجود زن یا خواسته دنیاوی است، آن پیغمبر اشتراک زنان را جایز شمرد، و اموال را نیز، مانند آب و آتش و چراگاه، بتساوی بین مردم قسمت کرد.

گویند^۱ «مزدک می فرمود که روان را باید کشت تا آن را از بد رها کنید و از اختلاط با تاریکی بازداشت. آموزه عناصر این بود که سه عنصر وجود دارند: آب، خاک و آتش؛ و از اختلاط این سه رهبر به خوبی و رهبر به بدی بوجود آمده اند. رهبر خوبی عناصر را از پلیدها پیراسته می کند و رهبر بدی آنها را آلوده می سازد. از قول مزدک حکایت می کنند^۲ که معبود او در عالم بالا بر تختی نشسته همچنان که در روی زمین پادشاه ایران بر اریکه جلوس نموده است؛ در برابر معبود او چهار «نیرو» بر پای ایستاده اند از این قرار: دریافت، هوش، یاد و شادی؛ همچنان که در برابر تخت شاه ایران چهار کس حضور دارند موبدان موبد، هیرید بزرگ، سپهبد و رامشگر.^۳ این چهار نیرو گیتی را به وسیله هفت تن از وزیرانش اداره

۱- مؤلف با کلمه «گویند» می فهماند که از مأخذ جدیدی صحبت می دارد.

۲- اینجا قطعه ای آغاز می شود که از منبع سومی گرفته شده است که مدعی نقل عین گفته های مزدک است.

۳- هیریدان هیرند بالاترین مقام دینی بعد موبدان موبد بود. رامشگر چیزی بوده است مثل مسئول تامین وسایل تفریح پادشاه.

می کند: سالار (رئیس کل)، پیشکار (رئیس)، باربر (حمال)، پروان^۱ (مأمور)، کاردان (خبره)، دستور (مشاور)، و کودک (خدمتگزار). این هفت وزیر میان (حلقه) دوازده موجود روحانی حرکت می کنند که عبارتند از: خوانندگ، دهندگ، ستانندگ، برندگ، خورندگ، دوندگ، خیزندگ، گشندگ، زنندگ، گنندگ، (یا کنندگ)، آیندگ، شوندگ و پایندگ.^۲ در هر انسان هر چهار نیرو موجود است، و وجودهای هفتگانه و دوازده گانه صاحب اختیار عالم سفلی هستند، و اجبار از آنان سلب گشته است. مزدک می گفت که «پادشاه عالم برین به مدد حروفی حکمفرمایی می کند که مجموع آنها اسم برین را تشکیل می دهد و هر کس که تصویری از چیزی مربوط به این حروف بنماید بزرگترین رازها برای او مکشوف خواهد شد، ولی هر کس که از آن محروم بماند در برابر چهار نیروی روحانی در دریای کوری برآمده از نادانی، فراموشی، گولی، و اندوه غریق خواهد ماند.»

در پایان شهرستانی مزدکیان را به چهار گروه منقسم می سازد که مراکزشان در نواحی مختلف مشرق زمین واقعند. بعضی از این قسمتها (در صورتی که همه این طور نباشند) در زمان اسلام تشکیل گردیده اند.

ما نمی دانیم ماخذ شهرستانی در آن چه از زبان وراق و دیگران گفته است چیست. ولی احتمال می رود که روایاتی از اجتماعات مزدکیان زمان اسلام که معتقدات مزدکیان قدیم را محفوظ داشته اند بدست افتاده باشد. اضمحلال نوشته های مزدکی به امر خسرو انوشیروان به طور کامل اجرا شده بوده است؛ زیرا

۱- یعنی خدای روشنایی. نامهای سوم و چهارم در اصل متن «بروان» و «بالون» ثبت شده، و پروان رابی این که اصلاحی لازم باشد می توان «پروان» خواند و آن را صورتی از «پروانگ» دانست که در زبان پهلوی به معنی رئیس، مأمور، کارپرداز یا ضابط بکار رفته است و مانویان آن را به وجودی ربانی اطلاق کرده اند (مراجعة شود به *Mandaeiske Studier*. «مطالعات مانوی») نوشته س. پالیس، ج. یکم، ص ۱۵۶).

۲- چنان که می بینیم به جای ۱۲ نام سیزده نام ذکر کرده است و باید موجودی را با دو اسم تعیین کرده باشد.

که مؤلفان ایرانی و عرب هیچ یک نامی از کتب مزدکی نبرده‌اند. شاید رسالاتی شامل اصول عقاید به طور مخفی بین پیروان آیین مزدک که در سده‌های اولیه اسلام می‌زیسته‌اند شیوع داشته است؛ اگر چه هیچ چیز وجود آنها را مسلم نمی‌سازد، ولی موجبی نیز در دست نیست که وجود روایات صحیح را در بین اجتماعات مزدکی معاصر اسلام انکار کنیم. به هر جهت قطعه مختصری که نقل کردیم محتمل است از اصالت برخوردار باشد، خاصه که شامل اسامی مشاغل مهم زمان ساسانیان و اصطلاحات مذهبی به زبان پهلوی است که در روایت شهرستانی به صورت تازه‌تری درج شده است.

روایات مختلف

محمد بن اسحق الندیم در کتاب فهرست که به سال ۹۸۸/۳۶۷ نگاشته، درباره آیین مزدک نکاتی را متذکر شده که ما را از مآخذ آن آگاهی نیست^۱. ابن الندیم به مزدکیان زمان ساسانیان نام حریمیه [horamiye] می دهد که تحریف خرمیه و اقتباس از کلمه فارس خرمی به معنی شادمانگی است^۲. خرمیه در حقیقت عنوان آیینی بود که بین سالهای ۸۱۵/۱۹۴ تا ۸۳۷/۲۱۶ به قیادت بابک در آذربایجان شورشی تولید نمود و اساس آن همان طریقت مزدک بود؛ ولی معلوم نیست که آیا این نام در زمان ساسانیان هم به مزدکیان اطلاق می شده یا نه. نام دیگری که ابن ندیم به قدیمیترین پیروان مزدک می دهد «سرخ جامگان (المحمره)» است که ظاهراً در زمان اسلام وضع شده است. ما ذیلاً آنچه را ابن ندیم نوشته است عیناً نقل می کنیم:

دین حریمیه و مزدکیه

محمد بن اسحق^۳ می گوید: حریمیه به دو دسته تقسیم می شوند. دسته اول که محمره نیز نامیده می شوند در نواحی کوهستانی بین آذربایجان، ارمنستان، دیلم، همدان و

۱- فهرست، چاپ فلوگل، ص ۳۴۲.

۲- رجوع شود به مقاله فلوگل در *Zeitschrift der deutschen morgenlandisch Gesellschaft (ZDMG)*، جلد ۲۳، ص ۵۳۴، یادداشت ۲.

۳- مراد خود مولف است.

دینور پراکنده‌اند و نیز بین اصفهان و خاک اهواز وجود دارند. این دسته در اصل زرتشتی بودند ولی بعد در آیین خود تغییراتی دادند و عموماً از طایقه‌ای هستند که به نام اطفال اللقطه «بچه‌های پیدا شده»^۱ خوانده می‌شوند. مؤسس این آیین مزدک مهتر بود که به پیروان خود دستور داده بود که همیشه در تجسس لذات باشند و از خوراک و نوشاک به خود سختی روا ندارند. مساوات و دوستی را پیشه خود سازند و با سلطه یک نفر بر دیگران مبارزه نمایند، زنان و خانواده‌ها را مشترک بدانند تا کسی از تصرف زوجه دیگری محروم و ممنوع نشود. با این همه، رفتار و کردار پسندیده پیشه سازند و در صدد قتل یا آزار کسی برنیایند. راجع به مهمان نوازی نیز احکام مذهبی داشتند، مثلاً نبایست از مهمان، از هر ملتی که باشد، هیچ چیز دریغ دارند و باید هرچه مایل باشد برای او فراهم سازند. مزدک کهتر نیز، که در زمان قباد فیروز می‌زیست و به امر انوشیروان خود و پیروانش مقتول گشتند به این آیین گروید. تاریخ زندگانی مزدک کهتر مشهور و معروف است. بلخی^۲ در کتاب عیون مسائل و الجوابات مختصری از تاریخ حرمیه را نگاشته و طریقت و آداب نوشیدن یا لذات ایشان را بیان کرده، و بر ما لازم نیست آن چه را دیگری قبل از ما متذکر شده است بنگاریم». بعد روایت طبقه دوم حرمیه، یعنی متابعان مزدک، را ذکر می‌کند.

جغرافیادان عربی نویسنده ابن الفقیه همدانی (متوفی در حدود اواخر سده سوم)

۱- این عبارت خالی از تردید نیست. بنا به قول فلوگل اینها اطفال بی پدر و مادر و متروک بودند که جمع شدند و به واسطه نداشتن علاقه خانوادگی و تربیت به حکم طبیعت به دین مزدک گرویدند.

۲- نمی‌دانیم که مراد از بلخی کدام مؤلف است؛ مقصود ابوزید احمد بن سهل بلخی نباید باشد زیرا که جزو کتب این شخص که خود ابن ندیم ذکر کرده (فهرست ص ۱۳۸) اسم کتاب عیون المسائل و الجوابات دیده نمی‌شود. شاید مراد شاعر ابوعلی محمد بن احمد البلخی (آثار الباقیه... بیرونی ص ۹۹) باشد.

در بیان چگونگی دهکده فردجان جزو بلوک فراهان (شهرستان همدان) قصه عجیبی که مربوط به ظهور مزدک است ذکر می کند^۱ «المتوکل^۲ می گوید: یک نفر زرتشت که قضایا را به چشم دیده بود برای من حکایت کرد که چون مزدک بر قباد تسلط یافت گفت: لازم است که تمام آتشیهای مقدس جز سه آتش اصلی^۳ حذف گردند. این عمل اجرا شد و گوینده (مرد زرتشتی) به صحبت چنین افزود: آتش آذر گشنسپ هجرت کرد تا بفرجام به آتش آذر گشنسپ در آذربایجان رسید و با آن مخلوط شد؛ و چون آتش را تندتر کردند آتش آذر گشنسپ سرخ شد و از آن آذر گشنسپ^۴ سفید گردید. پس از آن که مزدک در گذشت مردمان آتش های مقدس را در جای سابق برقرار کردند. پس به طلب آتشی که هجرت کرده بود به آذربایجان شتافتند و آن را در آنجا نیافتند، رد آن را گرفتند و مشاهده کردند که به فردجان باز گشته است.»

حمدالله مستوفی قزوینی در کتاب تاریخ گزیده (که در حدود ۷۰۹/۱۳۳۰ نگاشته است) می گوید که به زبان پهلوی قباد را «لو کرد^۵» می گفتند. من تصور می کنم که لو کرد تحریف کوباد باشد. اگر این حدس صائب باشد منظور حمدالله مستوفی این است که قباد را که اعراب و ایرانیان معرب کرده وبا «ق»

۱- سلسله جغرافیای عربی چاپ اروپا، جلد ۵ ص ۲۴۷.

۲- آقای جمالزاده در روزنامه کاوه (۱۹۲۰ شماره ۴-۵، ص ۹۵، حاشیه ۴) از زرتشت بن آذرخور محمد المتوکل^۲ سخن می راند که به زمان خلافت المعتصم و المتوکل می زیسته و ممکن است او را با متوکل^۲ که ذکرش در متن گذشت یکی دانست.

۳- آذرفرنبغ (یا آذر فروغیغ، آذر گشنسب (یا گشسب) و برزین مهر. رجوع شود به مقاله A.V. Williams Jackson در *Journal of the American Oriental Society* («مجله انجمن شرقی امریکا»)، چهل و یکم، ص ۸۱.

۴- قطعاً در متن روایت اشتباهاتی است، زیرا که مقصود آتش مقدسی است که معبد آن در فردجان بوده (و اسم آن آذر گشنسپ نبوده است) و چون آتشیهای کم اهمیت حذف شدند آتش فردجان را به آذربایجان بردند (خدای آتش هجرت کرد) و به آذر گشنسب که آتش شاهان و جنگجویان بود پیوست. من در هیچ جای دیگر ذکر آتش فردجان و اسم حقیقی آن را ندیده ام.

۵- چاپ براون، ص ۱۱۴.

نوشته‌اند در اصل پهلوی با «ک» نوشته می‌شده و کویاد بوده است.

از جمله مآخذی که تاکنون ذکری از آنها نکرده‌ام فقط یکی قابل نام بردن است که کتاب دبستان المذاهب باشد که در بیان مذاهب و ادیان در اواسط قرن هفدهم در هندوستان نگاشته شده و آقای ادوارد براون^۱ درباره آن گفته است: «این آخرین کتاب که درباره ارزش آن بسیار مبالغه شده است».

فانی بیان طریقت مزدک^۲ را به ذکر دو آفریدگار جاویدان، یزدان یا «اورمزد» و اهریمن، آغاز می‌نماید. تقریباً آنچه در این باب گفته است می‌توان هم به آیین زرتشت و هم به کیش مزدک منسوب دانست. بعد مؤلف می‌گوید: «و در قسمتی از دیسناد او (یعنی مزدک) می‌گوید که وجود دارای دو اصل اساسی است: یکی روشنایی و دیگری تاریکی، که همان یزدان و اهریمن باشند؛ و می‌گوید که کارهای نور از روی اراده آزاد است و امور تاریکی بر حسب اتفاق...»^۳ پس از ذکر چند تبصره در اطراف روشنایی و تاریکی، که به منزله منبع و منشأ خیر و شر هستند، مؤلف می‌نویسد: «و هم در این کتاب می‌گوید که همان قسم که شاهان در اقطار عالم بر تخت نشسته‌اند یزدان هم در عالم بالا بر روی تختی جلوس کرده و در برابر او چهار نیرو قرار دارد...»^۴ «و باز در همین کتاب گوید که آنچه از روشنایی ناراضی و از تاریکی راضی است کینه ورزی و جنگ و نزاع است و موجب جنگ و نزاع میان افراد بشر وجود زن و خواسته جهانی

۱- تاریخ ادبی ایران، ج ۱، ص ۲۷۰.

۲- ص ۱۶۴ از طبع کلکته ۱۸۰۹، روایت انگلیسی Shea و Troyer در دسترس من نیست.

۳- تقریباً همان است که شهرستانی نوشته و در صفحه ۸۶ این کتاب متذکر شده‌ایم تا جمله «... نه در نتیجه یک عمل اراده». [مراد از فانی شیخ محسن فانی کشمیری، مؤلف احتمالی کتاب است.]

۴- تقریباً به طور کامل مانند مندرجات روایت شهرستانی (صفحه ۸۴) همین کتاب تا عبارت «... و اجبار از آنان سلب گشته است؟» نام هفت وزیر از این قرار است: سالار، پیشکار، بانور، دیروان، کارران، دستور، کودک. وجودهای روحانی را درست ۱۲ نام برده یعنی «کنندگ» را حذف کرده و به جای «خیزندک» «چرندک» نوشته است.

است. پس باید اشتراک زنان را حلال دانست و اموال را بین همه تقسیم کرد؛ و او [مزدک] به هر فرد از زن و خواسته نصیبی داد همچنان که مردمان آب و آتش و چراگاه را بین خود تقسیم می کنند^۱. و هم در این کتاب آمده است که از عدالت دور است که همسر مردی زیبا و ماهرو باشد و زوجه دیگری زشت؛ مطابق قوانین عدل و تقوی باید شوهر زن زیبا زوجه خود را چند روزی به شوی زن زشترو واگذارد و در عوض همسر او را تصاحب نماید. و نیز گوید روانیست که مردی صاحب جلال و حشمت فراوان باشد و دیگری در نیاز و تنگدستی بسر برد؛ مرد متدین باید نقدینه خود را بین همکیشان خویش تقسیم نماید.» و غیره. بعد مؤلف اشخاصی را نام می برد که در ادوار تازه تری مذهب مزدک داشته اند از این قرار: فرهاد، شیراب، آیین هوش (؟) و هوش پوبای^۲، محمد قلی کرد، اسمعیل بیگ کرجی و احمد (یا احمد) تیرانی اهل قریه تیران اصفهان. مؤلف شنیده است که مزدکیان جامعه زرتشتیان نمی پوشند و تقیه کنان در میان مسلمانان زیست می کنند؛ کتاب دیسناد را خود مزدک به زبان پهلوی نگاشته و آیین شکیب، جد آیین هوش، آن را به فارسی ترجمه نموده است. فرهاد مردی عاقل بوده و در میان مسلمانان خود را محمد سعید می نامیده؛ شیراب شیر محمد نام داشته و آیین هوش نام محمد عقیل بر خود گذاشته بوده است.

اگر روایت فانی را درباره عقاید مزدکیان بدقت مطالعه کنیم خواهیم دید که تقریباً تمام کلیات را این شخص، یا مآخذ بلاواسطه او، کلمه به کلمه از شهرستانی ترجمه نموده و بعضی تغییرات بی اهمیت در آن داده، منتهی دبستان همه را از قول کتابی باسم دیسناد که خود مزدک نگاشته است ذکر می کند. جا دارد از خود پرسیم که آیا مآخذ شهرستانی همان کتاب مزدکی نیست؟ ولی این مسأله به نظر مشکل می آید زیرا که اگر چنین کتابی در حقیقت وجود داشت

۱- با مندرجات کتاب شهرستانی، ص ۸۰ مقایسه شود.

۲- اینها همه اسامی جنگی هستند.

چگونه، با کمال اهمیت آن، هیچ یک از مورخان قدیم ایرانی یا عرب نامی از آن نبرده‌اند؟ بعلاوه تقریباً بطور قطع دبستان از شهرستانی تبعیت کرده است. شهرستانی نکات مهمی دربارهٔ مزدک متذکر شده و همه را با جملات «وراق می گوید...»، یا «از قول او (یعنی مزدک) روایت می کنند» و امثال آن شروع کرده است. از طرفی هم در کتاب دبستان المذاهب عبارتهای: «و در قسمتی از دیسناد، او (یعنی مزدک) می گوید» یا «و در همین کتاب می گوید...» و مانند آن کاملاً مطابق و جانشین جمله‌های یادشدهٔ شهرستانی می باشند. چون کتاب «دیسناد» وجود خارجی نداشته است طرز قرائت یا منشأ این اسم عجیب برای ما اهمیت چندانی ندارد^۱. جاعل یا جاعلان نیز کار خود را با کمال مهارت انجام داده‌اند و الفاظ و کلمات قدیمی بکار برده‌اند. مؤلف دبستان عدهٔ زیادی از این قبیل الفاظ بکار برده و آنها را با مترادفات تازه‌تری تشریح کرده است.^۲

۱- در فرهنگ برهان قاطع که جدیداً نگاشته شده می نویسد: دبستان نام کتابی است که مزدک در چگونگی آیین خود نگاشته است. «اشتباه بین «د» و «و» در خط نستعلیق فراوان است. قطعاً مأخذ برهان قاطع کتاب دبستان المذاهب است و نیز همین کتاب مأخذ قول رضاقلی خان متوفی در ۱۸۷۲/۱۲۵۱ است. رجوع شود به مقالهٔ آقای جمال زاده در روزنامهٔ کاوه ۱۹۲۰، شماره‌های ۴-۵، صفحه ۹، که دیسناد نوشته‌اند.

۲- مثال: «در فرودین جهان یعنی عالم سفلی و «شید و تار» یعنی «نور و ظلمت».

بیان تاریخ پادشاهی قباد و آیین مزدک

پیش از آن که خلاصه‌ای از حقایق تاریخی مقتبس از منابع و مآخذی که مورد تحقیق ما است ذکر کنیم لازم است که مختصراً نوع و اغراض این مآخذ را گوشزد نماییم. آنچه پروکوپ و آگاتیاس از وقایع سلطنت قباد ذکر کرده‌اند رویهم به حدّ کافی بی‌طرفانه است. با این همه در بیان اطوار و اخلاق شخص شاه اختلاف بینی بین دو مورخ مشهود است: پروکوپ این دشمن خونین روم شرقی را با نظر تحسین می‌نگرد. ولی آگاتیاس تحت نفوذ روایات زمان خسرو قرار گرفته است. این روایات که در توقیعات ایرانیان نیز اثر کرده‌اند سعی می‌کنند که تا حدی سلطنت قباد را پست قلمداد کنند تا بر رونق پادشاهی پسرش بیفزایند. هیچ یک از دو مورخ مزبور عقاید مذهبی ابراز نکرده است. برعکس یوشع ستون‌نشین که عیسوی متدینی است هم از آیین زرتشت که دشمن دائمی مذهب مسیح در شرق بوده و هم از پادشاه که پای بند آیینی شرم‌آورتر شده است منزجر است. خواتینامک پهلوی، که نکات اصلیش را می‌توان از مطالعه دقیق و منقدانه منابع عربی و فارسی بدست آورد، معمولاً از سالنامه‌های ایران که از روایات رسمی زمان خسرو اول ناشی شده‌اند پیروی می‌کند. این روایات در عین این که خسرو را با مقایسه با پدرش به منتهای جلال و افتخار می‌رسانند از صفات بارز پدر او نیز بکلی صرف نظر نمی‌نمایند. اگر بعضی منابع فارسی یا عربی قباد را مردی سست عنصر معرفی

کرده‌اند یا در اثر افکاری بوده که از اتحاد وی با مزدک تقویت یافته یا از عقاید اعراب، که به زمان پادشاهی حیره و داستان مزدک مربوط می‌شود ناشی شده است. اما راجع به آیین مزدک، فقط یکی از منابع، یعنی کتاب شهرستانی مختصری از اصول عقاید آن مذهب صحبت می‌دارد و شاید قسمتی از مآخذش ادبیات از بین رفته پیروان آیین مزدک باشد. غیر از آن آنچه می‌دانیم از منابعی که کم یا بیش دشمن آن کیش بوده‌اند اقتباس شده است. فقط مؤلف فهرست این مذهب را با نظر بغض‌ننگریسته و فردوسی نیز گهگاه عطفی نسبت به شخص مزدک ابراز داشته است. گاهی نیز در میان تفسیرات کینه‌آمیز عقاید اشتراکی، که طرف نفرت مؤلفان شرقی و غربی است، جملاتی دیده می‌شود که از جنبه‌های بشر دوستی این افکار انقلابی که نتایجی بس شوم داشته است، سخن می‌راند.

به سال ۱۳۸ ق ۴۸۴/ه فیروز در شکست مهیبی که از پادشاه هپتالیان خورد کشته شد و سران لشکر و درباریانش اسیر گشتند؛ دخترش نیز به دست پادشاه آن قوم افتاد و به زنی وی درآمد. هپتالیان^۱ در خاک ایران پیش آمدند، مرورود و هرات و غیره را بگرفتند و به ایرانیان سالیانه خراجی تحمیل کردند.

نیرومندترین نجبای ایران در آن هنگام یکی زرمهر^۲ از خاندان بزرگ قارن شیرازی بود که با عنوان افتخاری هزارفت^۳ [hazāraft] در ایالت سگستان

۱- هپتالیان یا هونهای سفید، که به قول پروکوپ از سایر قبایل هون به سبب سفیدی رنگ و تمدن در زندگانی ممتاز بودند، در ربع اول سده سوم ق ۵/ ربع سوم سده پنجم تخارستان را گرفته و از جانب شمال شرقی با شاهنشاهی ایران همسایه شده بودند (مراجعه شود به مارکوارت، ایران‌شهر، صفحه ۵۸. نام این قوم احتمالاً در زبان پهلوی هفتلیک [haftalik] یا هفتلیک [heftalik]، به ارمنی هپتال، به فارس هپتال و به عربی هیطال) بوده است.

۲- ظاهراً سوخرا نام خانواده‌ای از دودمان قارن بوده و زرمهر به این خانواده تعلق داشته (مراجعه شود به نولدکه ط. ص ۱۲۰، حاشیه ۳ و ص ۱۴۰، حاشیه ۲).

۳- طبری چاپ نولدکه ص ۱۴۰؛ لازاردو فارب لانگلو [lāngluā] مجموعه، مورخان ارمنی، جلد دوم، ص ۳۲۶. هزاروؤخت [hazāravoxt]، یا هزارفت ظاهراً همان کلمه پهلوی هزاراود [hazār awd] است یعنی هزار معجزه.

حکومت می کرد؛ دیگری شاپوری از دودمان معتبر مهران^۱. لازار دوفارب که کتاب تاریخی خود را در حدود سال ۱۲۲ ق ۵۰۰ نگاشته است می نویسد که این دو مرد با لشگرهای عظیم در ارمنستان و ایبری به عملیات جنگی مهمی مشغول بودند، و چون خبر مرگ فیروز را شنیدند با شتاب روی به تیسفون نهادند تا در انتخاب پادشاه جدید اعمال نفوذ نمایند. بلاش برادر فیروز به پادشاهی برگزیده شد و در زمان جهاننداری این پادشاه که بسیار ملایم و صلح طلب بود زرمهر خداوند حقیقی کشور ایران بود. زرمهر با واهان مامیکوونی سرکش رئیس ارامنه یاغی صلح کرد و او هم در قضیه زرییر (به ارمنی زره) برادر بلاش که مدعی پادشاهی بود زرمهر را یاری داد^۲. وضعیت بسیار دقیق و مشکل شده بود ایران با نهایت خواری خراجگزار پادشاه هپتالیان شده بود به قسمی که سردار ایرانی گشنسب داد که از طرف زرمهر مامور مذاکره با واهان ارمنی شده بود اظهار می داشت: «او (یعنی فیروز) کشوری به این بزرگی و مستقل را زیر سلطه هپتالیان قرار داد و تا این سلطه باقی است ایران از این خواری و بندگی رهایی نخواهد یافت»^۳. سرکردگان لایق قشون ایران با قسمت مهم قشون از بین رفته بودند و پادشاه پول نداشت که به لشگریان بدهد. بلاش مردی نبود که شاهنشاهی ایران را تجدید نماید، تمام بزرگان ناراضی بودند^۴ و پس از چهار سال سلطنت بلاش را

۱- لازار، لانگکوا، جلد ۲، ص ۳۵۲.

۲- لازار، لانگکوا، جلد ۲ ص ۳۴۳ پروکوپوس که بلاش و جاماسب را با یکدیگر اشتباه کرده بغلط قباد را جانشین بلا فصل فیروز می داند.

۳- لازار، لانگکوا، جلد ۲، ص ۳۵۷، همان قسم که نولد که متوجه شده است. تفصیل لشگر کشی سوخرا (زرمهر) برای جبران شکست فیروز، که در خدایتنامه ذکر شده، افسانه‌ای بیش نیست، و مآخذ معاصر هیچ یک از آن صحبت نداشته است.

۴- قول یوشع ستون شین مبنی بر این که بلاش چون میل داشت در شهرها گرمابه‌ها بسازد روحانیان زرتشتی را غضبناک کرده بود به نظر من قابل تردید است. بع. همین مورخ می نویسد که قباد در تمام بلاد ایران گرمابه‌ها ساخت و ظاهراً مؤبدان نیز با آن مخالفتی نداشتند. معقول نیست که ساختن گرمابه وسیله‌ای برای پلید ساختن عنصر آب محسوب شود، زیرا که این عنصر را برای تظاهرات مذهبی بکار می بردند.

خلع و کور کردند و قباد پسر فیروز^۱ را بر تخت نشانیدند. محرک اصلی این انقلاب، که دلایل سیاسی اساسی نیز دانسته است شاید زرمهر^۲ بوده باشد. قباد پس از شکست اول، یا به قول یوشع شکست دوم، فیروز مدت چند سال به عنوان گروگان در دربار پادشاه هپتالیان زیسته بود، و روابط حسنه با وی داشت، و امید می رفت که با انتخاب قباد فشار آن قوم کمتر شود؛ و چنین به نظر می رسد که پس از این انتخاب با وجود این که ایران باز خراجگزار بود روابط کمتر خصمانه بود^۳. در سالهای اول پادشاهی قباد، زرمهر موقعیت اول خود را در میان بزرگان حفظ کرد ولی قباد مردی نبود که تحت نفوذ این مرد جاه طلب خطرناک قرار گیرد. از رقابت زرمهر و شاپور مهران استفاده کرد و چون از یاری مهران که در آن زمان ایران سپهبد (فرمانده کل قوای ایران) (طبری) یا فقط سپهبد بین النهرین (نهایت الارب) بود مطمئن گردید زرمهر را بکشت^۴، این حادثه انعکاس شدیدی

۱- چنانچه از مأخذ روایات دسته اول و سوم مأخوذ از خوانائنامک بر می آید قباد در زمان جلوس بر تخت طفل بود. این مسأله صحیح نیست. به قول مالانلاس و (فردوسی)، قباد در سن ۸۲ (۸۵) سالگی پس از ۴۳ (۴۶) سال پادشاهی درگذشت (نولدکه، ط. ص ۱۴۳، حاشیه ۱).
۲- دینوری (ونهایت)؛ فردوسی.

۳- پروکوپ معتقد است که ایران مدت دو سال زیر سلطه هپتالیان بود، بعد از آن قباد به قدری قوی شد که از باجگذاری سرپیچید. چنان که دیدیم پروکوپ از سلطنت چهار ساله بلاش اطلاعی ندارد. در حقیقت چنین بنظر می رسد که ایران تا زمان سلطنت خسرو اول زیر تسلط هپتالیان باقی مانده باشد (رجوع شود به مارکوارت، ایرانشهر، ص ۶۲-۶۳) و اگر قباد قبل از خلع از دادن خراج امتناع کرده باشد چون بار دوم به کمک هپتالیان به تخت نشست باج سالیانه را قبول نمود.

۴- چه رابطه ای بین داستان زرمهر و حکایت سیاوش (Seoses) که پروکوپ ذکر کرده است وجود دارد؟ جواب این سؤال بغایت دشوار است. پروکوپ می گوید: سیاوش یکی از نجای ایران بود که قباد را در گریختن از زندان یاری کرد، بعدها چون شخص اول کشور شده بود شخصی ماهبد نام که رقیب او بود از وی سعایت کرد و او را به کشتن داد. ماهبد مشاور و ندیم پادشاه شد. به قول مورخان ایرانی و عرب که به خداینامه متکی هستند سوخرا را که مقتدرترین اشراف بود قباد به کمک شاپور بکشت و شاپور شخص اول مملکت شد. بعدها چون قباد

در سراسر کشور پیدا کرد و موجب پیدایش این ضرب المثل عامیانه گردید: «باد سوخرا فرو خفت و باد مهران وزیدن گرفت» (طبری ۱، اول)، یا «آتش سوخرا خاموش شد و باد شاپور می وزد» (نهایه الارب). با این همه دیگر از شاپور مهران سخنی گفته نمی شود و چنین بر می آید که بعد از رقیب خود زیاد زندگی نکرده

مخلوع و محبوس گردید به دستکاری زرمهر پسر سوخرا از بند برهید و چون دوباره به پادشاهی رسید زرمهر را ندیم و مشاور خود کرد (روایات دسته دوم و سوم و چهارم)؛ بفرجام قباد زرمهر را نیز چون پدرش بکشت (فقط روایات دسته دوم). از طرفی لازار هم از سوخرا و زرمهر سخن رانده است.

پس می توان چنین پنداشت که رهانده قباد زرمهر سوخرا بوده است، که بعدها شهید راه خود پسندی و جاه طلبی خود و خصومت شاپور شد؛ و چون خوانائنامک بغلط سقوط زرمهر سوخرا را پیش از خلع قباد نگاشته ناچار یک نفر را دو نفر پنداشته و پس از پدر نجات قباد را به دست پسر محول کرده است. به این طریق زرمهر سوخرا همان سیاوش پروکوپ و شاپور ماهبد او خواهد بود. با این همه می توان دلایل قوی بر علیه این فرضیه اقامه کرد:

اول) پسر ماهبد که پسرش نیز ماهبد نام داشت، موسوم به سورن بود (یوستی، نامهای ایرانی، ص ۱۸۵)؛ پس ماهبد از خانواده معروف سورن بود و با شاپور که از خاندان مهران بود ربطی ندارد. دوم) اگر پروکوپ بلاش را با جاماسب اشتباه کرده باشد می توان برای آن وجهی قائل شد، بخصوص اگر داستانی که فرار قباد و بازگشت او را به جای این که در زمان سلطنت جاماسب ذکر کند به هنگام جهاننداری بلاش ضبط کرده باشد (ابن بطریق روایت اول؛ طبری (روایت اول ۱، س و ثعالبی) در حدود اواسط قرن ششم نیز وجود می داشته است؛ ولی مستبعد است که مورخ نام شاپور زرمهر را با دو نفر دیگر از بزرگان دربار قباد اشتباه نماید. بعلاوه اکاتیاس که خلاصه ای از توقیعات پادشاهان ایران را در دسترس داشته در حوادث مورد بحث خوانندگان خود را به نوشته های پروکوپ ارجاع می کند بی این که ایرادی به آن گرفته باشد. سوم) نفوذ فوق العاده ای که زرمهر و رقیبش شاهپور در زمان پادشاهی فیروز داشته اند ما را به این خیال می اندازد که نایبستی این دو نفر به هنگام مرگ این پادشاه که در ۱۳۸ ق ه روی داد زیاد جوان بوده باشند. ظاهراً قابل قبول نیست که سقوط زرمهر که شاپور را در آن دستی بود جز در زمان پیری این دو نفر (حدود ۱۰۲ ق ه) انجام یافته باشد. بنابراین من دو واقعه متمایز تصور می کنم: زرمهر سوخرا قبل از خلع قباد کشته شده است. سیاوش، که نام خانوادگی او بر ما معلوم نیست، در فرار قباد مخلوع دستی داشته و پس از برقراری ثانوی قباد به درجه رفیعی نائل گردید، و بعداً سرنوشت زرمهر نصیب وی شد. شباهت این دو حادثه موجب خلط شدن مطلب در روایت خداینامه شده است.

باشد.^۱

ریختن خون زرمهر مردم را با قباد دشمن کرد، ولی چیزی که موجب خشم شدید بزرگان شد روابط قباد با کیش مزدک و بدعت‌های انقلابی که از آن نتیجه شد بود. پروکوپ می گوید: قباد قدرت خود را با شدت اعمال کرد و چیزهای تازه در طرز حکومت ایجاد نمود؛ و آگاتياس تأیید می کند که قباد حاضر بود که نظم را مختل سازد و بنیاد زندگانی و اخلاق عمومی را منقلب کند. ولی هر دو مورخ رومی و یوشع ستون نشین جز یک تغییر بزرگ اجتماعی ذکر نمی کنند و آن اشتراک زنان بود. این مورخان هیچ علاقه‌ای به جنبه مذهبی این انقلاب اخلاقی نشان نمی دهند. فقط یوشع از «آیین زشت» زردشتگان اظهار اطلاع می کند. اطلاعات راجع به این آیین و طریقت آن را باید نزد مورخان ایرانی و عرب تجسس نمود. پیش از همه باید به اسمی که یوشع به این آیین می دهد دقت کرد. نویسندگان ایرانی و عرب جز از آیین مزدک سخن نگفته‌اند و بی تردید خوانائینامک هم آن اسم را بر این آیین اطلاق نکرده است. معذک بسیاری از مآخذ فارسی و عربی (طبری ب و ج، یعقوبی، نه‌ایة الارب) از مردی زرتشت^۲ نام پسر خرگان و اهل پسا که مؤسس اولی این آیین بوده سخن رانده‌اند. نهایت زرتشت را به صورت یکی از نجبای ایران می‌شناسانند که طرفدار دین مزدک بوده است. بعلاوه، اغلب از مورخان ایرانی و عرب که از زرتشت صحبت نمی‌دارند، پسا^۳

۱- به قول مارکوارت (مجله انجمن شرقی آلمان، ۴۹، ص ۶۳۷، ذیل ۶) این شاپور ایران سپهبد همان سپهبدی است که در سال ۱۱۷ یا ۱۱۸ ق ه با کلر رومی برای متار که جنگ مأمور مذاکره بود، و به طوری که پروکوپ معتقد است پدر زن قباد بود. ولی یوشع ستون نشین می گوید که نام این سپهبد بویه (بوئه) بود. بی شک این همان بویه است که لقب و هریر (رجوع کنید به صرف و نحو ارمنی تألیف هوشمان، ج ۱، ص ۵۹ و ۷۸) داشت و فرمانده قوای ایران بر علیه گرگین پادشاه ایبری بود. پس باید پنداشت که این بویه جانشین منحصر به فرد یا یکی از جانشینان شاپور در منصب ایران سپهبدی یا سپهبدی بین‌النهرین بوده است.

۲- عربها زرداشت ضبط کرده‌اند.

۳- عربی: فسا.

مسقط الرأس او راه غلط وطن مزدک می دانند؛ بنابراین محتمل است که در خواتینامک ذکر از زرتشت شده باشد. مالالاس (پاتروئوگیا، miny، بخش تاریخ یونان، ج نود و هفت، ص ۴۶۵) حکایت می کند که در زمان پادشاهی دیوکلئیسین (گایوس آنژیلیوس والریوس دیوکلئیانوس) مردی از پیروان مانی به نام بوندوس در رم ظهور کرد که عقایدی مخالف کیش رسمی مانی اظهار می کرد، مثلاً می گفت: یزدان جنگی با اهرمن کرده او را درهم شکست، از این رو است که باید فاتحان را محترم شمرد. این بوندوس به ایران رفته بود و آیین خود را نشر داده بود. این آیین به کیش «دریست دینان»^۱ یعنی کیش یزدان معروف شده بود در جای دیگر (مین، یکم، ص ۶۳۳) مالالاس از قباد با عنوان *Kwādēs d. Iarāšθen* (دریست دین) *Iarēšθen* (دریست دین) نام می برد، با صفت به صورت *Iarēšθen* (دریست دین) که کمتر صحیح است، درآمده است. این صفت که قباد را از پیروان مزدک معرفی می کند در نوشته های غالب مورخان ایرانی و عرب به اشکال مختلف درآمده است که قطعاً مبدأ همه خواتینامک است. حمزه قباد را «پریرا. این دیش» مجمل التواریخ «بزیرا این ریش»، ثعالبی «بریزاد ریش» در نسخه خطی C و «بن-بریزاد ریش» در نسخه اصلی M ثبت شده. لقبی را که ثعالبی به «ریشش بریزد» تفسیر کرده زوئنبرک بدرست به صورت «بریزاد ریش» درآورده است. آن چه حمزه و مؤلف مجمل برای ما نقل کرده اند ما را به صورت «بریزاد این ریش»

۱ - صورت «دریست» [drist] به جای «درست» [drost] در جزوهای تورفان (۴۷۵ رو، ۸ و ۷۴ رو، ۸) دیده می شود. مقایسه شود با عالم شرق، تدمسکو، جلد ۵، ص ۲۰۹. نولد که در تبصره ای (طبری، ص ۱۷۵، حاشیه ۱) بین «درست دین» و «در زد دین» [drazd din] مشکوک است ولی صورت دوم را جایزتر می شمارد. ولی کلمه درزد [darazd] که ممکن است صورت پهلوی و فارسی کلمه اوستایی زرزدا [zarazdā] باشد تاکنون در هیچ کتابی دیده نشده است و چون دریست در بعضی کتب کشف شده ظاهراً باید کلمه دریست دین صحیح باشد. بعلاوه شکل کلمه در کتب عربی و فارسی که بعداً ذکر خواهیم کرد صحت آن را با «ی» مسلم می سازد. اصطلاح دریست دین نظیر وه دین (به دین) است که زرتشتیان به کیش خود اطلاق می کرده اند.

منتقل می سازد. صورت «بریزا دریش» که من شکل اصلی فرض می کنم باید نتیجه یک حدس غلط مؤلف روایت خواتاینامک باشد که مأخذ سایر روایات است. شکل حقیقی باید «در بزد دین» باشد یعنی همان دریست دین که در تلفظ ت بدل به د شده و «س» در اثر همسایگی «د» مبدل به «ز» گردیده است.

پس آیین مزدک همان طریقت دریست دین است که بوندوُس پی افکنده بوده است. از این که بوندوُس مانوی پس از ظاهر ساختن کیش جدید در رم به ایران آمده تا دین خود را رواج دهد می توان از قرائن تصور کرد که اصلاً ایرانی بوده است. نام بوندوُس شباهت به یک اسم خاص ایرانی ندارد، ولی ممکن است لقبی باشد. یک کلمه پهلوی **𐭮𐭥𐭥𐭥𐭥**، یا **𐭮𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥** وجود داشته که یک فرهنگ نویس پارسی^۱ بونده، بوند ضبط کرده است و بی شک باید آن را بندگان (که رونویس کنندگان بنده نوشته اند) یا بندیک خواند زیرا که در خط پهلوی ضمه را به صورت «و» می نوشته اند. قاموس نویس بندگان یا بندیگ را که از بند مشتق شده چنین تفسیر می کند: «مردی ملایم و لایق و صبور، مردی متعادل و ستوده، مردی سخی (?)»^۲ چون علاوه بر مورخان عرب که مأخذشان خواتاینامک بوده، فهرست، که مأخذ دیگری نیز داشته است، شخص مقدم بر مزدک را مؤسس حقیقی آیین مزدکی می دانند، و چون اسم این شخص را در خواتاینامک، زرتشت ضبط کرده که باز زردشتگان یوشع ستون نشین، که معاصر مزدک بوده است، مطابقت می کند می توان تقریباً مسلم دانست که «بوندوُس» یعنی «ستوده» و زرتشت هر دو یکی است و زرتشت (زرتشترا) که همنام پیغمبر مزدیستی بوده مؤسس آیین جدید است. پس این طریقت نوعی طریقت مانوی است که دو قرن قبل از مزدک به وسیله یک ایرانی به نام زرتشت پسر خرگان اهل پسا در رم

۱- رجوع شود به فرهنگ پهلویک چاپ ه.ف. یونکر (هایدلبرگ، ۱۹۱۲) مقدمه، ص ۳.

۲- معنی اولی این کلمه احتمالاً «کامل» است. بندگان غالباً در پهلوی به معنی «کامل، کاملاً، تمام» آمده است.

تاسیس گردیده. بنابراین بی دلیل نیست که نویسندگان روم شرقی (مالالاس، تئوفانوس و پیروانشان کدرنوس^۱ و زونارس^۲ که شرح آئین جدید زمان قباد را می نویسند طرفداران مزدک را مانوی می خوانند.^۳

از نوشته های مؤلفان عرب بر می آید که زرتشت نظریه پرداز بوده و شالوده آیین را ریخته است، ولی مزدک مرد عمل بود، «دین نو را میان مردمان پست نشر می داد» (طبری . ج. ۱) و سلف خود را تحت الشعاع قرار داد، و چون آیین نو هم در زمان او به آیین مزدک معروف شد بعدها چنین تصور رفت که مؤسس اولی مذهب هم مزدک نام داشته است. بنابراین به دو مزدک قائل شدند مزدک مهتر و مزدک کهتر (فهرست) پس روایات طبری و یعقوبی و نهایتاً، که زرتشت را معاصر مزدک فرض کرده اند، صحیح نیست؛ و ظاهراً قول مؤلف فهرست نیز این مطلب را تایید نمی کند.

و اما راجع به شخص مزدک اطلاعات بسیار مختصری در دست است. دیدیم که عقیده مورخان عرب، که او را اهل پسا می دانند، صحیح نیست، زیرا که پسا مسقط الراس زرتشت است نه مزدک. طبری ج که قطعاً ماخذ صحیحی در دست داشته، مزدک را اهل «المدرته» می داند، آقای نولد که به شناختن این محل موفق نمی شود و در طبری ص ۵۷ می گوید: «خالی از اهمیت نبوداگر می توانستیم بدانیم که او از ایران برخاسته است یا از عراق سامی تبار، که مرکز فرقه های عجیب بود»^۴.

۱- کدرنوس، کئورگیوس، مورخ بیزانسی سده پنجم / یازدهم، که تاریخ عالم را از آغاز آفرینش تا سال ۱۰۷۹/۴۵۸ نوشته، اما وقایع سالهای ۱۹۰ تا ۴۵۸ را عیناً از تاریخ یونانس اسکولیتس . مورخ دیگر همان قرن برداشته است.

۲- زونارس، یونانی (به یونانی جدید، زوناراس)، شکوفایی در سده ششم / دوازدهم، تاریخ نویس بیزانسی (روم شرقی) که تاریخی در ۱۸ کتاب نگاشته است.

۳- طبری گوید: خسرو مزدکیان و عده ای مانوی را بکشت. مراد از مانویان در حقیقت همان مزدکیان است.

۴- Es wäre von einiger Bedeutung. wenn wir ermitteln können, ob er aus dem eigentlichen Iran oder aus dem semitischen Iraq, der Heimat so mancher seltsamen Sekte .. stammte

شاید بتوان مندرثره را شهر مازدرایا واقع بر ساحل چپ دجله دانست که در محلی که فعلاً کوث العماره قرار دارد، یعنی درست در ایالت عراق، بر پا بوده است. این شهر تا قرن نهم میلادی هم مسکن نجبای ایرانی بود^۱. بعلاوه اسم مزدک و اسم پدرش با مداذ هر دو فارسی است؛ دینوری او را اهل استخر فارس می داند و به قول مؤلف تبصرة العوام که کتابش راجع به ادیان است و در ربع آخر قرن ششم / اوایل قرن سیزدهم نگاشته شده، و تاکنون منتشر نشده است مزدک تبریزی بوده^۲ است. جای تعجب نیست که تبریز یا استخر جانشین شهر غیر مشهوری که در قرائت اسم آن نیز جای تردید است شده باشد.

پس دریست دین، یعنی آیین بوندوس - زرتشت و مزدک، به منزله اصلاحی در دین مانی بود. مانند آیین اصلی از بحث در رابطه بین دو اصل قدیم، یعنی نور و ظلمت، شروع می کرد. فرق آن با اصل مانی این بود که معتقد بود تاریکی مانند روشنایی از روی اراده و قصد کار نمی کند بلکه رفتارش کورانه و از روی اتفاق است؛ بنابراین اختلاط نور و ظلمت، که نتیجه آن این عالم مادی است، چنان که مانی پنداشته، از روی نقشه و اراده نبوده بلکه بی اختیار انجام یافته است^۳. پس

۱ - *The Lands of the Eastern Caliphate*. از لوسترنج، ص ۳۸. ترجمه فارسی: سرزمینهای خلافت شرقی، از محمود عرفان، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران ۱۳۳۷، چاپ دوم ۱۳۶۰، ص ۴۰.

۲ - *Chrestomathie persane* (قطعات گزیده فارسی)، از Schefer، یکم، ص ۱۵۸.
۳ - مطهرین طاهر مقدسی (اوتار، جلد چهارم، ص ۲۲)، (متن ص ۲۴) می گوید که به آیین ثنویون برخی معتقدند که هر دو اصل (نور و ظلمت) زنده و صاحب قوه ممیزه هستند، و بعضی می پندارند که فقط نور زنده و دانا است و ظلمت کور و نادان. این عقیده دوم را که شهرستانی به مزدکیان نسبت می دهد مقدسی متعلق به صابئین می داند. به قول بیرونی (آثار الباقیه، چاپ زاخو، ص ۲۰۹) مانویان زمان او در بلاد اسلام پراکنده می زیستند جز در سمرقند که به اسم صابئین یا صابئیه زندگی می کردند. شاید بتوانیم چنین نتیجه بگیریم که قسمتی از مانویان که در حدود سال ۱۰۰۰/۳۸۰ میلادی در سمرقند می زیستند فرقه ای از مزدکیان بوده اند. ولی اصطلاح صابئین که مؤلفان عرب ذکر کرده اند بسیار مبهم می باشد. (رجوع شود به مقاله «صابئین» Johs, Pedersen، در «جلدی از مطالعات شرقی تقدیم به پروفیسور ا. گ. براون»، کمبریج، ۱۹۲۲).

تفوق نور بر ظلمت در کیش مزدک بیشتر است تا در آیین مانی، و این مسأله باقول مالالاس مطابقت دارد که در قضیه بوندوس یزدان (نور) را بر اهریمن (ظلمت) چیره و غالب می سازد و بدین سبب فاتحان را شایسته احترام می داند. اما پیروزی یزدان کامل نیست زیرا که جهان مادی که از اختلاط دو اصل اساسی تشکیل شده است بر جای مانده و آرمان و مقصد نهایی از تحول و تطور عالم این است که ذرات نور را از ترکیب با تاریکی برهاند. در این نکته آیین مزدک پیرو آیین مانی است. مانی گفته است که در روشنایی پنج عنصر موجود است: آتیر، باد، روشنایی، آتش و خاک^۱ مزدک سه عنصر بیشتر نمی شناسد: آب، آتش و خاک. اگر چه شهرستانی چنین چیزی متذکر نشده است ولی ما باید تصور کنیم که در تاریکی نیز سه عنصر موجود است. همچنان که پنج عنصر در نظریه مانی وجود دارد. و رهبر زشتی از آنها خارج شده، همچنان که رهبر نیکی از عناصر نور بیرون آمده است. رهبر نیکی خدای نور یا «پدر جلال و عظمت» یا «پادشاه بهشت نورانی» مذهب مانی بود. مزدک خدا را فرض می کرد که در عالم برین بر تختی جایگزین شده مانند پادشاه ایران در این دنیا. در برابر یزدان چهار نیرو است^۲ که به منزله چهار شخص بزرگ ایرانند و آن چهار عبارتند از: دریافت، هوش، یاد و شادمانی؛ تحت امر این چهار نیرو هفت وزیر و دوازده وجود روحانی^۳ است که شهرستانی نام آنها را برای ما یاد کرده است؛ همان طور که هفت سیاره آسمان در میان دایره صورتهای دوازده گانه منطقه البروج می گردند، وزرای هفتگانه نیز در میان دایره دوازده وجود روحانی گردش می کنند. چهار نیرو در وجود انسان

۱- Handschriften-Reste aus Turfan، (باقیمانده های دست نوشته های تورفان)، نوشته ف. و. ک. مولر، دوم، ۹۹.

۲- به منزله درجات متون و کتب مانوی است؛ با چهار نیروی خدای روشنایی مقایسه شود.

۳- مقایسه شود با دوازده «شهر / دارفت» حکومتها یا «ادوار مذهب مانی».

مخمرند و هفت و دوازده کار جهان را زیر سلطه خود دارند^۱. بیان ترکیب عالم و علم به تشکیلات آن که شهرستانی بیان می کند به بعضی تأملات مرموز درباره حروف اسم باری تعالی خاتمه پیدا می کند. این تأملات در کلیه ادیان مشرق زمینی از عهد عتیق تا مذهب بابی این ایام دیده می شود.

شهرستانی راجع به معتقدات و اصول آیین مزدک شرحی نمی دهد. بدیهی است که این بیان شهرستانی که رهایی یافتن از اختلاط، همانند تشکیل جهان از اختلاط، بر حسب اتفاق و بی مداخله هیچ گونه اراده انجام خواهد گرفت قدری مختصر است. به هر حال انسان باید به این رهایی به وسیله اعمال خود یا تقوی کمک نماید. مآخذ ما بیشتر به تقوی، یا خودداری پرداخته اند. در کیش مانی، مانند مذهب مزدک، باید از هر چه علاقه روان به ماده را زیاد کند خودداری نمود. به این جهت است که خوردن گوشت حیوانات^۲ نزد مزدکیان حرام بود، بعلاوه در مورد غذا بعضی قواعد ریاضت را رعایت می نمودند^۳. منع خوردن گوشت حیوانات موجب دیگری نیز دارد، و آن کشتن آنها است. زیرا که ریختن خون عملی است که با مجاهدت برای رهانیدن روان موافقت نمی تواند کرد^۴. شهرستانی از زبان مزدک می گوید: «باید روان را کشت تا آن را از اختلاط با تاریکی نجات داد.» قطعاً مقصود این است که برای رهانیدن روان باید از شهوات و امیال جلوگیری کرد. مزدک می گفت باید از کینه و جنگ و نزاع و اختلافات خودداری نمود و چون نابرابری میان مردم را موجب این کشمکشها می دانست معتقد بود که باید مساوات برقرار گردد. در جامعه مانویان مؤمنان درجه اول را

۱- این گفته شهرستانی که: «الزام (یا مسئولیت) از آنها سلب شد» روشن نیست. آیا مقصود این بوده است که مسئولیت اعمال آنها بر عهده چهارنبر و بوده است؟

۲- بیرونی و ابن الاثیر می گویند که در مذهب مانی گوشت بر «برگزیدگان» حرام بود.

۳- مقایسه شود با مندرجات پهلوی و ندیداد ۴ ص ۴۹. خوردن تخم مرغ، شیر، روغن و پنیر آزاد بود (ابن الاثیر).

۴- روایت عربی که طبری نقل کرده است.

«برگزیدگان» می خواندند و این طبقه مجبور بودند که در سراسر زندگانی بی زن و مجرد باشند و فقط اجازه داشتند خوراک یک روز و لباس یک سال را مالک باشند. چون آیین مزدک نیز گرایش به ریاضت نظیر مذهب مانی داشت تصور می رود که برای روحانیان طبقه بالا قواعدی نظیر آنچه گفته شد وضع شده باشد. ولی اولیای کیش مزدک متوجه شدند که مردمان عادی نمی توانند از لذات دنیوی، یعنی دارا بودن خواسته دنیوی یا بهره ور شدن از زنان یا یک زن بخصوص که مورد عشق و علاقه آنها است، صرف نظر کنند. مگر وقتی که قادر باشند این میل را آزادانه اقناع کنند. از این سنخ افکار بود که نظریه اجتماعی آیین مزدک تولید گردید: خدا وسائل زندگی را بر روی زمین آفریده است تا همه برابر یکدیگر از آن برخوردار شوند. چون هر کس می خواهد بیش از برادرش بهره ور گردد در اثر خشونت و بدرفتاری عدم مساوات پیش آمده است؛ هیچ کس را در این دنیا بر خواسته و زن بیش از دیگری حقی نیست. پس باید از توانگران گرفت و به مستمندان داد تا برابری اصلی برقرار گردد. (ابن بطریق، طبری، ثعالبی، فردوسی)؛ زن و خواسته باید مانند آب و آتش و چراگاه بتساوی تقسیم گردد (شهرستانی) این اعمال خیریه را خدا اجری جزیل خواهد بخشید؛ به فرض این که اوامر صریح ربانی برای این اعمال نازل نشده باشد، کمک به نوع و دستگیری از مردمان کاری است که مقبول در گاه خدا واقع خواهد شد^۱.

بسهولت می توان فهمید که چگونه دشمنان آیین مزدک را توأم با فسق و فجور و میل به شهوترانی معرفی کرده اند، در صورتی که باطن این طریقت طالب زهد و تقوی بوده است. خلاصه می توان گفت که زرتشت و مزدک با یک افکار اخلاقی و بشر دوستی اصلاحات اجتماعی را دست بکار شدند. انسان را به اجرای اعمال نیک موظف می دانستند. نه فقط خونریزی و کشتن را منع می کردند بلکه هر گونه تراحم را بد می دانستند و برای مهمان نوازی واجب می دانستند که میزبان هیچ چیز

را از مهمان، از هر ملت و قوم که باشد، دریغ ننماید (فهرست)؛ با دشمنان باید با رفق و مدارا رفتار کرد^۱

مزدک چگونه با پادشاه مربوط شد؟ اطلاعات صحیحی در این مورد در دست نیست. داستان ثعالبی و فردوسی، بخصوص در جزئیات، به افسانه شبیه است اما ممکن است مطلبی که هر دو به آن اشاره کرده و آشنایی را وجود قحط و غلا^۲ دانسته‌اند از جنبه تاریخی مقرون به صحت باشد: نکبت و بدبختی منتج از این قحط و غلا، که توزیع نامنصفانه دارایی در آن جامعه ایرانی را که همه قدرت، بی‌استثنا، در دست اشراف بود، بارزتر ساخته، و مردم را جسور کرده و شاه را به اصلاحات جسورانه واداشته باشد. به هر حال قباد طرفدار آیین مزدک شد و بر طبق آن رفتار کرد. به جز یوشع تمام مآخذ معاصر یا بعدی تصریح می‌کنند که این پادشاه قواعدی برای اشتراک زنان وضع کرد. یوشع می‌گوید که قباد مذهب زرتشتگان را بر قرار ساخت که مشترک بودن زنان را لازم می‌شمرد؛ و این دو با هم فرق دارند. قباد در این مورد چه اوامری صادر کرده و چه قواعدی وضع نموده؟ هیچ مآخذی دلالت بر این نمی‌کند که ازدواج را منع کرده باشد و اگر هم چنین خیالی داشت اجرای آن نامقدور بود. ممکن است به وسیله قوانین نوعی ازدواج آزادتری مرسوم کرده باشد. این کار نیز فقط به منزله توسعه قوانینی است که در مجموعه قوانین ساسانی وجود داشته است. به موجب این مجموعه هر مردی حق داشت که زوجه یا یکی از زوجات، حتی مقدم‌ترین زنهای، خود را به مرد دیگری که بی‌آن

۱- روایت عربی طبری، بنگریده ص ۸۲ این کتاب. مطهر مقدسی در ذکر احوال خرمیه که شبهه‌ای از مزدکیه بوده‌اند، می‌نویسد (بنگرید به صفحه ۸۶ این کتاب): «از ریختن خون بدقت خودداری می‌کنند، جز موقعی که علم طغیان برافرازند... بسیار به نظافت و طهارت مقیدند و میل دارند که به وسیله ملائمت و نکوکاری با مردم دیگر درآمیزند. اشتراک زنان را با رضایت خود آنان جایز می‌دانند» (چاپ هوارت، جلد ۴، ص ۲۸-۲۹، متن ص ۳۱-۳۰).

۲- قول ابن بطریق که این واقعه را در سال دهم پادشاهی قباد می‌داند بر خطا است، چه قباد وقتی که از پادشاهی خلع شد از هشت سال بیشتر جهانداری نکرده بود.

که تقصیر خودش باشد مبتلا به فقر و احتیاج شده باشد و گذار نماید تا از کار او استفاده کند در این کار رضایت زن شرط نبود؛ اطفالی که از این زن در زناشویی ثانوی متولد می شدند متعلق به خانواده شوهر اول بودند و مانند فرزندان او محسوب می شدند. اگر مردی به همسر خود می گفت: «از این به بعد آزاد هستی» او را از خود نمی راند بلکه او را در انتخاب شوهر دیگری مجاز می کرد.^۱

از طرفی بسیار قابل ملاحظه است که هیچ یک از نویسندگان زمان قباد از قوانینی که این پادشاه درباره مشترک بودن اموال و ائانه وضع کرده است سخن نرانده است. خواتینامک مختصر اشاره ای کرده و شاید مطالبش تا حدی حقیقت داشته باشد؛ ولی اقدامات شاهانه آن قدرها مهم نبوده که دقت نویسندگان رومی و سریانی را جلب نماید. شاید فقط مالیاتهای بر اغنیا بسته باشد تا از عواید آن تخفیفی در عسرت بیچارگان بدهد، یا اقداماتی نظیر آن کرده باشد. معلوم نیست چرا پادشاه ایران طرفدار مزدکیها شده است. این مسأله مورد بحث مورخان مشرقی قرار گرفته است، بعضی معتقدند که این تغییر آیین از روی ایمان قلبی بوده و برخی آن را ظاهری یا ناشی از ترس می دانند. آقای نولدکه (طبری، ص ۱۴۲-۱۴۳، حاشیه ۳ و صفحه ۴۶۱) اشاره به قوت اراده و شهامت این پادشاه می کند که دوبار با موانع بی شمار و اشکالات طاقت فرسا خود را به تخت و تاج رسانید و حکومت امپراتوری روم شرقی را مرعوب و متزلزل کرد. این خاورشناس نامی چنین نتیجه می گیرد که قباد فقط با مزدکیان متحد شد تا اشراف و نجبا را در هم بشکند. «اتحاد قباد را با فرقه مزدکیان به نحو دیگری نمی توان توجیه کرد، مگر این که بگوییم می خواست طبقه اعیان را با آن غرور خاندان و اتحاد خانوادگی و ثروت که داشتند درهم شکند. همچنین قدرت همدستان آنان، یعنی روحانیان، را

۱. بارتولومه، *Zum Sasanidischen Recht* (درباره حقوق دوره ساسانی ج. یکم، ص ۲۹) Über ein sasanidischen Rechtbuch (درباره یک کتاب حقوق دوره ساسانی) ص ۸، ۵ و بعد؛ *Die Frau im sasanidischen Recht* («زن در حقوق ساسانی»)، ص ۱۵.

هم با ترویج تعالیم ساده، مزدکی متزلزل ساخت».

نظریه آقای نولد که مقبولیت عام یافت^۱؛ من خود در کتاب «شاهنشاهی ساسانیان» (ص ۸۲-۸۳) از آن پیروی کرده‌ام با این همه، پس از مطالعه جدیدی در مآخذ، این نظریه دیگر برای من کافی و مقنع نیست.

صفات را که مورخان عرب و ایرانی برای قباد قائلند، هم در اصل و هم در طرز بیان، چندان با یکدیگر متفاوتند که نمی‌توان آنها را به خواناینامک منسوب دانست، بلکه یا نظرهای شخصی مؤلفانی است که آثارشان در دسترس ما است، یا عقاید شخصی راویان عرب خواناینامک که دنباله‌دار آن مورخان هستند. ولی هیچ یک از منابعی که در ایام پادشاهی قباد، یا کمی بعد از آن، نوشته شده قباد را صاحب اخلاقی فاسد نمی‌شناساند، نه پروکوپ که قباد را با دیده تحسین می‌نگرد، نه آگاتیاس که نسبت به او مهری ندارد، و نه یوشع ستون نشین که از او منزجر و متنفر است. بعلاوه، در مآخذ اشارات پراکنده بسیاری است که تبدیل آیین قباد را از روی عقیده و صدق نشان می‌دهد. حمزه می‌گوید: «شاهنشاهی او بر باد رفت زیرا که در اندیشه زندگانی آینده بود.» داستان ثعالبی و فردوسی مبنی بر مذاکره قباد و مزدک در زمان قحط و غلا هر قدر آمیخته به افسانه باشد، باز این فکر را برمی‌انگیزد که اقدامات قباد بر اثر اندرزهای مزدک در غم مردم بیچاره و مستمند بوده است. این همان جنبه رحیم و مروتی است که قباد را به اصلاح و تغییر میزان و نوع مالیات، که در زمان پسرش به انجام رسید، وادار ساخت. عقیده قدیمی و خصمانه اعراب، که از توصیفهای مقدسی از شاه می‌تراود، قباد را به سبب زندیق بودن بسیار ملایم و متنفر از خونریزی معرفی می‌کند، به حدی که با دشمنان خود به رفق و مدارا رفتار می‌کرد. بدیهی است که این ترس و تنفر از

۱- بنگرید به «تاریخ ادبی ایران»، نوشته ا. گ. براون، یکم، ص ۷۱؛ Die Mazdakiten [مزدکیان (چاپ جداگانه از مقاله مندرج در «شرق جدید» جلد ششم شماره ۱)، ص ۶، نوشته ا. گ. فون وزندونک.

خونریزی را نباید جدی تلقی کرد. پادشاهی که بخش بزرگی از زندگانی را به جنگ و جدال گذرانده است و در عین حال می‌بایست با عده‌ی زیادی از اشراف و نجبای نیرومند و گستاخ مبارزه کند آن طور هم از خونریزی منزجر نمی‌توانست بود. اما با وجود وحشیگریهایی که مستلزم جنگهای آن زمان بود قباد علانمی از عاطفه و انسانیت نشان می‌داد.

یوشع خونریزی قباد را پس از گشودن آمد «مهیب» توصیف می‌کند؛ ولی به هنگام مطالعه این گزارش دو چیز را باید در نظر داشت: یکی جنون جنگ، و دیگر تعصب مذهبی مسیحیانی که همواره سعی می‌کردند اعمال رقیبان نامسیحی خود را مبتذل و پست نمایش دهند. پرو کوپ می‌گوید که ایرانیان چون به شهر درآمدند کشتاری بزرگ کردند، کشیش نصراتی پیری به حضور قباد رسید و گفت که کشتن اسیران شایسته پادشاهان نیست. قباد که هنوز در خشم بود گفت «چه باعث شد که شما در برابر من ایستادگی و مقاومت کنید؟» کشیش جواب داد: «اراده خدا بر آن بود که آمد نه با تصمیم ما، بلکه با دلیری تو به دست تو افتد». سپس قباد فرمان داد تا از خونریزی دست بدارند ولی اموال را به یغما برند و کسانی را که زنده مانده‌اند به بردگی گیرند و بخصوص بزرگان شهر را جزو خدمه او قرار دهند. بعد چون با سپاه خود و اسیران به ایران رفت از خود «عطوفتی شاهانه» نشان داد و همه اسیران را مرخص کرد تا به خانه و کاشانه خود باز گردند. نه گلونس [glones] فرمانده لشکریان ایرانی که قباد در آمد گذاشت، و نه شخص قباد، خود را به ویران کردن یکی از بناهای شهر یا خارج شهر مجاز ندانست. چنین بر می‌آید که قباد با برادر خود جاماسب با عطوفتی رفتار کرد که با آداب و اطوار مرسوم در دربار ایران مغایر بود. خلاصه، من تصور می‌کنم که بتوان ادعا کرد که قباد احکام اخلاقی آیین مزدک را مویه مو اجرا نمی‌کرد، همچنان که کونستانین بزرگ کاملاً پیرو احکام مسیح نبود؛ ولی آیین مزدک اثر نوع پروری و عاطفه‌ای در اخلاق شاهنشاه ایران گذاشته بود.

از طرفی باید پنداشت که قوانین اجتماعی که قباد در دوره اول پادشاهی خود وضع کرد اثری در روابط خانوادگی اشراف نداشته است. چون اگر در این دوره شوریدگی های بزرگی در کارهای اجتماعی پدید آمده بود برای جاماسب، که اقتدار زیادی نداشت، تولید دشواری هائی می کرد که اخبار و آثاری از آن در منابع و مآخذ ما پیدا می شد؛ ولی نه مورخان معاصر آن پادشاه و نه مورخان ایرانی و عرب از کشمکشهای اجتماعی یا مجاهدت دولت برای سرکوبی شورشیان سخنی نرانده اند.

رفع طغیان ها و خود سריهائی که بر اثر فاجعه شکست فیروز و بی حالی بلاش در کشور پدید آمده بود در دوره اول پادشاهی قباد ادامه یافت. این که یوشع مدعی است که قباد، این پادشاه مرتد، ارمنیان را به سبب نپرستیدن آتش سخت گوشمالی داده است چندان محتمل نیست. ولیکن پیغام صلحی که گشنسب داد با ارمنیان سرکش بسته بود برای به پایان رسانیدن این جنگ در عین حال مذهبی و سیاسی مناسب نبود؛ چون نه فقط به ارمنیان اجازه داده شده بود که آیین خود را حفظ کنند بلکه یکی از مواد عهدنامه پرستش مزدیسنا را در ارمنستان منع کرده بود و آتشکده ها بایستی در آن سرزمین نابود گردند. دشمنیها از سر گرفته شده بود و ارمنیان سپاهیان قباد را در هم شکسته بودند. کادشیا^۱ و تموریها که مردمانی کوهستانی بودند سرکشی آغاز کردند و اعراب به داخل ایران تاخت و تاز نمودند. این اعراب قطعاً از اقوامی بودند که پادشاه حیره که نسبت به شاهنشاه وفادار بود نتوانسته بود مخدول و مطیع نماید. قباد از امپراتور روم شرقی برای دفاع دربند قفقاز در مقابل اقوام وحشی کمک خرج خواست این دربند سابقاً متنازع فیه بین ایران و روم بود^۲ امپراتور در ازای کمک خرج تقاضا نمود که شهر

۱- کادش در ناحیه سنجار و نصیبین گویا قومی از هپتالیان بوده اند (رجوع شود به نولدکه ZDMG، ص ۱۵۷؛ و ایران شهر مارکورت، ص ۷۷).

۲- بنگرید به ایران شهر مارکورت ص ۹۵ و بعد.

جنگی نصیبین باو واگذار شود ولی قباد این شرط را نپذیرفت^۱.

احوال بدین منوال بود که جمعی از روحانیان معتبر زرتشتی که مخالف هر چه آیین مانوی داشت بودند، و گروهی از اشراف که جانب زرمهر داشتند و به شاه کینه می‌ورزیدند شورش کردند و قباد را از تخت به زیر آوردند. بزرگترین دشمن شاه کنارنگ^۲ نخویر^۳ گشنسب داذ بود که سابقاً در معاهده با ارمنیان طرف اعتماد زرمهر بود.

عقیده یوشع در این که قباد از توطئه بزرگان آگاه شد و به کشور هپتالیان گریخت بر خطا است؛ سایر مآخذ متفقند که پادشاه مخلوع و محبوس گردید^۴. گفته‌های مورخان روم شرقی مبنی بر خلع قباد در نتیجه نارضامندی عمومی که به عقیده پروکوپ بر اثر قوانین انقلابی مردمان طبقه پست شورش کردند، و به قول آگاتیاس «همه انقلاب کردند»، گویا از این نظر صحیح باشد که قضایا در طبقات اشراف و روحانیان بزرگ شروع شد و به مردمانی که زیر سلطه مادی نجبا یا تحت نفوذ مذهبی مؤیدان بودند سرایت کرد. بعلاوه این شورش شامل تمام نجبا نبود و قباد اقلاً در این طبقه یک هواخواه باوفا و با حرارت داشت، یعنی سیاوش که ظاهراً در آن زمان مردی جوان بوده است. توطئه کنندگان جاماسب برادر قباد را به سلطنت برداشتند^۵ و نجبا در تحت ریاست پادشاه نو شورائی تشکیل دادند تا

۱- یوشع ستون نشین.

۲- راجع به منصب عالی کنارنگی رجوع شود به کتاب «شاهنشاهی ساسانیان» مصنف ص ۲۷. در منابع فارسی کنارنگ به معنی فرمانده در ناحیه مرزی یا مرزبان است.

۳- این لقب را شاید بتوان با لقب دوک مطابق دانست (رجوع شود به کتاب «شاهنشاهی ساسانیان» ص ۱۱۳ با. (توضیح مترجم: نخویرگان عنوان مرزبان ایرانی حیره بوده است. در تاریخ ایران کیمبرج نسخه انگلیسی، چاپ سوم، بخش ۲، ص ۱۴۵۲، همین معنی آمده است).

۴- آگاتیاس این کار را در سال یازدهم پادشاهی قباد می‌داند ولی این طور نیست، زیرا که این واقعه به سال ۲۶ ق ۹۶/ه اتفاق افتاد، قباد ۱۱ سال پس از تاجگذاری نوبت از او را بدویم به پادشاهی رسید (نولد که ط، ص ۴۲۷).

۵- پروکوپ او را بلاش می‌خواند یعنی او را با سلف قباد اشتباه می‌کند و گویا این امر در اثر شباهت اخلاق و سرنوشت دو پادشاه است.

سرنوشت قباد را تعیین کنند. نخویر گشنسب داد، کنارنگ و حاکم نظامی سرحد هپتالیان، معتقد بود که باید پادشاه مخلوع را کشت ولی اکثریت این عقیده را نپذیرفتند و برای پادشاه مخلوع کیفر خفیفتری می خواستند (پروکوپ) و قباد را به زندان افکندند. موجبی برای تردید در این قول پروکوپ نیست که قباد را قلعه انوشبرد (قلعه فراموشی) که گلگرد نیز خوانده می شد و در نزدیک گندی شاپور در شوش واقع بود، محبوس کردند. مورخان ارمنی نیز نام این قلعه را می برند و آن را زندان محبوسان و الانژاد و صاحب مقام می دانند.^۱

قباد زمانی دراز در زندان نماند و به دستیاری سیاوش برهید. داستان حیلۀ زن یا خواهر قباد در فرار او شبیه به افسانه است. اگر این فرض صحیح باشد، این افسانه کمی بعد از این واقعه اختراع شده زیرا که پروکوپ نیز آن را در کتاب خود آورده است.^۲ سیاوش به همراه قباد فرار کرد.^۳

قباد به دربار پادشاه یاخاقان هپتالیان رفت؛ خاقان او را مانند دوستی قدیمی پذیرفت و دختر خویش را که از دخت فیروز داشت، یعنی خواهرزاده قباد بود، به

۱- فاوستوس بیزانسی؛ لانگلو، مجموعه مورخان ارمنی، یکم، ص ۸۵.

۲- رهایی قباد به دستیاری دوستی باوفا در کتاب پروکوپ و مولفات جمیع مورخان ایرانی و عرب که مأخوذ از خداینامه است دیده می شود جز در روایت دسته اول. در خداینامه زرمهر جای سیاوش را گرفته است، پروکوپ و جمله مورخان منسوب به روایات دسته اول و سوم داستان حیلۀ زن را که فرمانده قلعه را فریفته جمال خود کرد و قباد را برهانید ضبط کرده اند. پروکوپ می گوید که زن قباد به زندان رفت، قباد جامه او بپوشید و از محبس بگریخت. روایات ایرانی و عربی برآنند که خواهر قباد به زندان رفت، برادر را در گلیمی پیچیده و به عنوان این که شب فرش از خون حیض او آلوده شده است آن را بر دوش گرفت و از زندان بیرون برد. ممکن است تصور نمود که زن هم خواهر و هم زوجه پادشاه بوده زیرا که در زمان قباد ازدواج با محارم مرسوم بود، حتی در مذهب زرتشت عملی ناروا شمرده نمی شد. دینوری و نهایت پس از خروج قباد از زندان او را به وسیله دوستی رهایی می بخشند؛ آگاتیاس فقط می گوید که قباد از زندان گریخت. پس می توانیم تصور کنیم که داستان حیلۀ زن در یادداشتهای تاریخی ایرانی که در دسترس آگاتیاس بوده وجود نداشته است.

۳- پروکوپ؛ خداینامه.

وی داد^۱. بفرجام پدر زن لشگری در اختیار داماد خود گذاشت و او نیز بر عهده گرفت که اگر به تخت و تاج دست یابد سالیانه خراجی به خاقان بپردازد. در ۱۲۴ یا ۱۲۳ ق ه/ ۴۹۸ یا ۴۹۹ قباد بی مزاحمتی پادشاهی را به دست آورد^۲. کلیه مآخذ درباره حوادث دوره پادشاهی جاماسب خاموشی گزیده اند؛ شورش ارمنیان و اغتشاشات دیگری که قبلاً شروع شده بود بعد از سقوط جاماسب به پایان رسید. این پادشاه که لقب مهربان و عادل یافته بود چندان قدرت و فعالیت به خرج نداد و چون مدافعان غیرتمندی نداشت بهتر آن دانست که به طیب خاطر به نفع برادرش استعفا دهد.

مندرجات مآخذ در مورد سرنوشت جاماسب به طور عجیبی متفاوت است. فقط مؤلف بسیار کم اهمیتی (الیاس نصیبینی) بارهه برایوس (ابن العبری) در تاریخ کلیسایی جلد ۲، ص ۸۰^۳ می گوید که قباد جاماسب را کشت. پروکوپ معتقد است که کسی که بین دو دوره پادشاهی قباد سلطنت کرد کور گردید، و نام او را بلاش می نویسد؛ در صورتی که کسی که از چشم محروم گردید بلاش حقیقی سلف قباد بوده است، مؤلفان عرب دسته اول در این موضوع اظهار عقیده نمی کنند؛

۱- یوشع، پروکوپ، آگاتیاس. این مطلب منشأ افسانه ای است که در کلیه مآخذ مآخوذ از خواتینامک دیده می شود. قباد در حین فرار در یکی از دهات ایران که محلش مورد اختلاف مورخان است دختر جوانی را تزویج کرد، ولی او را در وطن خود گذاشت و فرار را ادامه داد. در بازگشت به ایران همسر خود را دید پسری آورده، که همان خسرو انوشیروان است. و چون دانست زن از نژادی والا است او و فرزندش را با خود به پایتخت آورد. بعضی مورخان ایرانی و عرب (روایت دسته دوم و چهارم) فرار قباد به سرزمین هپتالیان (یا ترکان) را در زمان پادشاهی بلاش می نویسند. همین شباهت در شرح سلطنت بلاش و جاماسب است که برای پروکوپ تولید اشتباه کرده و مورخان مشرق را نیز در بیان حقیقت دچار اشتباه نموده است. مثلاً نمایندگان دسته دوم داستان عشق قباد را در زمان بلاش می دانند. مورخان دسته چهارم که برای قباد دو فرار قائلند (یکی در زمان بلاش، که نزد ترکان گریخت، و دیگری به هنگام پادشاهی جاماسب، که به هپتالیان پناهنده شد) معاشقه قباد را در محل اصلی حفظ کرده اند.

۲- یوشع، پروکوپ، آگاتیاس، خواتینامک، در مورد تاریخ آن رجوع شود به تولد که طبری ص ۴۲۶.

۳- تولد که، طبری، ص ۱۴۵-۱۴۶ حاشیه ۵.

مورخان دسته دوم می نویسند که جاماسب نفی بلد شد؛ نویسندگان دسته های سوم و چهارم با آگاتیاس، که مأخذ صحیحی است، هم عقیده هستند و معتقدند که قباد جاماسب را بخشید. به عقیده من همین اختلاف مأخذ دلیل آن است که قباد از عادت مرسوم دربار ساسانیان که مدعی مغلوب را مقتول یا نابینا می ساختند عدول کرده بوده است. پس می توان روایت آگاتیاس را پذیرفت و قبول کرد که قباد در برابر برادرش جوانمردی فوق العاده کرده است. اگر چه عقیده بعضی مورخان عرب مبنی بر این که قباد تصمیم گرفته بود دیگر از مذهب مزدک هواداری ننماید^۱ تا حدی سخیف است، ولی احتمال می رود که پادشاه مصمم شده باشد بعدها با مزدکیان از روی احتیاط مراوده داشته باشد.

یوشع در کتاب خود، که بی طرفانه نوشته نشده، معتقد است که قباد بزرگان را که موجب عزل او شده بودند بکشت؛ ولی بدیهی است که قباد نتوانسته است به این سهولت خود را از دست اشراف مقتدر رهایی بخشد. روایت مورخان عرب، دسته های سوم و چهارم، مبنی بر آن که قباد همه را بخشید به حقیقت نزدیکتر است. فقط کسانی را که از خصومتشان بیم داشته به قتل رسانیده است.

کنارنگ گشنسب داذ که فتوای قتل شاه مخلوع را داده بود ظاهراً به سزای خود رسید؛ منصب کنارنگی به آذر گنبد که از خاندان گشنسب داذ بود داده شد؛^۲ سیاوش به پاس خدمات خود درجه ارتشتارانسالاری، یعنی فرماندهی کل قوا، و

۱- دینوری؛ مؤلف نهایت.

۲- گفته های پروکوپ را نباید به طور طبیعی تاریخی و صحیح دانست؛ می گوید: قباد که وعده داده بود پس از عبور از سرحد ایران اولین کسی را که با او بیعت کند منصب کنارنگی خواهد داد فراموش کرده بود که این منصب خاص خاندانی است و نباید جز افراد آن به دیگری داده شود، خوشبختانه، اولین کسی که با پادشاه بیعت کرد آذر گنبد از همان خاندان بود که می توانست منصب کنارنگی داشته باشد. در حقیقت هفت منصب مخصوص هفت خاندان بود و یکی از آنها کنارنگی بود سایر مناصب نیز خاص بزرگان بود ولی موروئی نبود.

وزارت جنگ یافت^۱.

قباد توانست قدرت سلطنت را برقرار کند: کادشیا و ناموریا مطیع شدند، و از تجاوزات اعراب جلوگیری شد و اعراب حیره در تحت قیادت پادشاه خود، نعمان دوم، در جنگ با روم شرکت کردند^۲؛ ارامنه هم مطیع شدند و قباد آزادی مذهب به ایشان عطا نمود به شرط آن که صمیمانه با او بر علیه یونانیان اقدام نمایند. ارمنیان نیز این شرط را با کمال بی میلی^۳ پذیرفتند.

قباد برای پرداخت خراج به هپتالیان از امپراتور آناستازیوس وامی طلبید، ولی امپراتور به امید تیره کردن روابط و بر هم زدن دوستی ایرانیان و هپتالیان مسئول او را بر نیامورد. در نتیجه قباد جنگ را به سال ۱۲۰ ق ه / ۵۰۲ آغاز کرد. امپراتور با کمال ناکامی لشکریان هپتالی را دید که در صف جنگیان ایران مشغول نبرد هستند. نتیجه بزرگ این جنگ تصرف شهر آمد به وسیله قباد بود. ولی هجوم قبایل هون از دربندهای خزر (در بند دریال) شاهنشاه را مجبور کرد که به سال ۱۱۷ ق ه / ۵۰۵ یا ۱۱۶ ق ه / ۵۰۶ متار که جنگ با روم را برای مدت هفت سال امضا نماید. قباد موفق شد که قبایل مهاجم را عقب براند ولی ده سال بعد قبایل سابیر که از هونها بودند مجدداً به ارمنستان و آسیای صغیر تاختند^۴ بفرجام قباد ناچار شد که شهر پرتو [partav] را که در قفقاز بود تبدیل به یک شهر نظامی به نام فیروز قباد کند تا جلو تهاجم اقوام وحشی^۵ را بگیرد. این دوره نسبتاً آرام و بی جنگ و جدال بود و شاید در همین دوره باشد که قباد به اجرای نقشه های آبادانی کشور، که در خواتینامک مسطور است، پرداخته و شهرها و ده ها و قنات ها

۱- قول پروکوپ که سیاوش اولین و آخرین ارتشدارانسالاران بود خطا است، زیرا که قبل از پادشاهی قباد دست کم یک ارتشدارانسالار می شناسیم.

۲- روتشتاین؛ سلطنت دودمان لخمیان ص ۷۴.

۳- یوشع ستون نشین، فصل ۲۴.

۴- ایران شهر، مارکوارت، ص ۶۴ و ۱۰۷.

۵- ایضاً، صفحه ۱۱۸. پروکوپ می گوید در جنگ دوم قباد با رومیان سابیرها در میان لشکریان ایران دیده می شدند.

و پلها و غیره ساخته است.

در حدود سال ۱۰۳ ق ۵۱۹/هـ مسئله جانشین پادشاه مورد دقت قرار گرفت. در اوایل پادشاهی ساسانیان شخص شاه جانشین خود را انتخاب می کرد. ولی بعد از شاپور دوم که قدرت شاهنشاهی ضعف یافت بزرگان حق انتخاب پادشاه جدید را برای خود غصب کردند؛ پس از مرگ پادشاهی شورائی از بزرگان به ریاست مؤبدان مؤبد تشکیل می شد و پادشاه جدید را از میان شاهزادگان ساسانی انتخاب می کردند.^۱ ولی قباد به حدی مقتدر شده بود که می توانست برای برقرار کردن قاعده قدیم اقدام نماید و در این کار نیز موفق شد. قباد سه پسر داشت که ممکن بود نامزد پادشاهی آینده شوند. فرزند ارشد او کاووس بود.^۲ چون خاندان گشنسب داد که از آخر پادشاهی اشکانیان حکومت پدخشخوار گر (سرزمین کوهستانی بدخشخوار؛ طبرستان) را داشت منقرض گردید قباد حکومت آن ناحیه را به کاووس^۳ داد. پس، همان قسم که آقای مارکوارت متذکر شده است، پدخشخوار شاه که تنوفانس ذکر می کند همان کاووس است. به عقیده تنوفانس این کاووس نتیجه زناشویی قباد با دختر خودش زمبیکه است.^۴

آقای مارکوارت به ظاهر نامحتمل بودن این مطلب را دریافته است، زیرا که اگر خسرو پسر سوم قباد، به قول مورخان ایرانی و عرب، میوه ازدواج قباد با دختر دهقان در موقع فرار به خاک هپتال باشد^۵ قابل قبول نیست که کاووس پسر خواهر زاده قباد یعنی دختر پادشاه هپتالیان باشد. پس باید کاووس قبل از فرار پدرش متولد شده و دختر خواهر و زوجه قباد، یعنی همان کسی که به فرار او

۱- مراجعه شود به صفحه ۸۱ از کتاب شاهنشاهی ساسانیان.

۲- رجوع شود به *Geschicht des Artaschir Papakan (Beitr. z. Kunde der indogerm Sprachen)* [تاریخ اردشیر بابکان (شرحی درباره دانش زبانهای هندو ژرمنی)]

چهارم، ۴۷، و ایرانشهر، مارکوارت، ص ۱۳۵.

۳- تنوفانس او را بغلط پسر سوم قباد می داند.

۴- نمی توان به این روایات افسانه آساز یاد اطمینان کرد.

۵- ایرانشهر مارکوارت، ص ۱۳۰-۱۳۱، حاشیه ۶.

کمک کرده است باشد^۱. می توان برای تایید عقیده آقای مار کوارت دلیل دیگری نیز اقامه کرد به قول تنوفانس قباد تربیت کاووس را به مزد کیان وا گذاشته بود و بسیار بعید است که قباد بعد از استقرار مجدد پادشاهی جرات کرده باشد بار دیگر با روحانیان مقتدر به ستیز برخاسته تربیت فرزند مهتر خود را به پیروان کیش مزدک وا گذار کرده باشد. پس باید قبول کرد: که تربیت کاووس به وسیله مزد کیان پیش از خلع پدرش بوده است.

جم پسر دوم قباد از یک چشم نابینا بود و این عیب کافی بود که مانع رسیدن به تخت و تاج شود؛ ولی این ممانعت خیلی اکید نبود. چون قباد که می خواست پادشاهی به پسر کهترش خسرو وا گذار نماید می ترسید که جم، که به واسطه صفات مردانه اش دوستان بسیار داشت، روزی مدعی سلطنت گردد^۲. این هم باز یکی از دلایل عطف قباد است که یک مدعی احتمالی را به طریق معمولی، یعنی کشتن، از میان بر نمی داشت.

اما خسرو که پدر او را شایسته شاهی می پنداشت تنها عیبی که داشت تمایل به سوء ظن بود^۳ روایت خواتینامک که مادر خسرو را دختر دهقانی عالینژاد می داند که قباد در حین فرار به خاک هپتالیان تزویج کرده بود باید افسانه ای باشد. پروکوپ مادر او را دختر اسپهبد یا ایران سپهبد بویه می داند که عهد نامه متار که جنگ را در سال ۱۱۷ ق ۵۰۵/ه یا ۱۱۶ ق ۵۰۶/ه باشد با رومیان امضا کرده بود. این مطلب که قباد برای جانشینی خود خسرو پسر کهتر را بر کاووس پدشخوار شاه، که آیین مزدک داشت، ترجیح داد نشان می دهد که چقدر عقیده پادشاه از همکیشان سابق خود برگشته بود.

از آنجا که قباد می خواست پادشاهی خسرو را بعد از خود استوار نماید به

۱- (۵) اگر هم کمک این زن در فرار قباد مقرون به صحت نباشد دلیلی نیست که در وجود خود او که همسر و خواهر قباد بوده است تردید کنیم.

۲- پروکوپ.

۳- دینوری، نهایه.

یوستینوس امپراتور روم پیشنهاد صلح دائمی کرد و از او خواست که خسرو را به فرزندی بپذیرد، و این مسأله اخلاقاً امپراتور را مجبور می ساخت که از خسرو در مقابل دیگران حمایت کند. اگر چه این مسأله ممکن است به نظر ما غریب آید ولی در حدود ۲۲۰ ق هـ/ اواخر سده چهارم امپراتور آرکادیوس برای این که پادشاهی پسرش تئودوزیوس مسلم شود او را تحت حمایت یزدگرد اول پادشاه ایران در آورد منتهی نه به شکل فرزند اختیاری. یوستینوس رای پروکلووس را پذیرفت، یعنی اظهار کرد که حاضر است خسرو را بی مبادله اسناد کتبی و مانند اقوام وحشی ژرمن اروپا با مراسمی که به وسیله اسلحه اجرا می شود به فرزندی قبول نماید. قطعاً مراد نوعی از اختیار کردن فرزند است که نزد اقوام مزبور مرسوم بوده و تعهدات زیادی را الزام نمی کرده است. چون این شرط برای قباد قابل قبول نبود مذاکرات معوق ماند و انتظار ایرانیان، که در ضمن مذاکره به لازیکا (لازستان - کولخیس) چشم داشت داشتند، برآورده نگردید و قرار داد بین دو کشور عملی نشد (پروکوپ).

این عدم موفقیت موجب سقوط سیاوش ارتشتارانسالار، که تا آن زمان مقتدرترین نجای ایران محسوب می گردید، شد. سبب این بود که سیاوش و یکن دیگر از اشراف به نام ماهبد از خاندان سورن مأمور مذاکرات بادر بار روم بودند. ماهبد که بر سیاوش رشک می برد و از برتری او، که مردی بغایت متکبر ولی به قول پروکوپ شخصی درستکار، بود خشنودی نداشت او را به تهیه موجبات عدم موفقیت مذاکرات متهم کرد. رسیدگی قضیه به شورای اشراف، که گویا مؤبدان مؤبد ریاست آن را داشت، محول گردید. این شورا گویا برای رسیدگی به جرم خیانت به کشور تشکیل می شد. چون اعضای آن بر سیاوش رشک می بردند تصمیم به کشتن او گرفته بودند، بنابراین جرمهای دیگری نیز بر تقصیرات او افزودند، یعنی گفتند که حاضر نیست بروفق قوانین و اصول تشکیلات ایرانی زندگانی کند و کیش تازه ای دارد و زوجه خود را که اخیراً در گذشته به خاک

سپرده است، در صورتی که مطابق قوانین و قواعد زرتشتیان باید نعش را در برجهای مخصوصی گذاشته باشد تا مرغان شکاری آن را از هم بدرند. سیاوش محکوم به مرگ شد و قباد نیز برای مخالفت نکردن با قوانین با نهایت تأسف این حکم را ابرام کرد. این قسمت از تاریخ پروکوپ از این جهت جالب توجه است که ظاهراً از عملی که مخالف آیین مزدک است سخن می‌راند و ضدیت با آن در این دوره کمال قوت خود رسیده بود. پروکوپ، که تنها مورخی است که از جزئیات سقوط سیاوش سخن می‌راند، او را «مانوی» معرفی نمی‌کند زیرا که به مذاهب ایرانیان علاقه‌مند نیست؛ و ما نمی‌دانیم که آیا آیین مزدک دفن متوفیات را اجازه می‌داد یا نه^۱. فقط آنچه می‌دانیم این است که سیاوش قباد را که به جرم مربوط بودن با مزدکیان مخلوع و محبوس شده بود از زندان رها کنید، بعلاوه طریقتی مخالف اصول تشکیلات زرتشتی و کیشی تازه داشت. بنابر این طبعاً فکر این که شاید سیاوش خود پیرو مزدک بوده پیدا می‌شود. ولی اگر این حدس صائب باشد رفتار قباد با سیاوش هر قدر منافی قوانین اخلاقی باشد باز دلایل آن ظاهر و واضح می‌شود: نتایج و خیم نشر آیین مزدک بیش از پیش موجب ترس و تشویش پادشاه شده بود. قباد که تا آن وقت حتی المقدور نسبت به همکیشان سابق خود اصل مدارا را رعایت کرده بود، رفته رفته از رفتار ایشان متنفر گردیده، و عاقبت کاملاً طرفدار روحانیان زرتشتی شده بود. ماهبد مشاور و ندیم شاه شد و لقب سرنخویرگان^۲ یافت.

چنین به نظر می‌رسد که قباد منتہز فرصتی بود تا دل‌بستگی خود را به مذهب

۱- به نظر می‌رسد که در کیش مانی در چند ناحیه یا در میان پیروان چند فرقه در معرض قرار دادن اجساد مردگان معمول بوده است، ولی در کتاب «دواصل» مانی دفن مردگان را برهنه توصیه می‌کند. رجوع شود به مقاله شاون و پتو، در مجله آسیایی (۱۹۱۳) جلد یکم، ص ۲۵۴-۲۵۶، ۳۳۸.

۲- یعنی رئیس نخویرها که شاید با لقب دوکی در اروپا برابر باشد (رجوع شود به حاشیه ۵، صفحه ۴۸؛ متارز، بخش ۴۶ ص ۹۱)؛

(توفیلاکت جلد سوم، ص ۱۵، ۷، ۱۱).

رسمی ثابت نماید. بنابراین درصدد برآمد ایبرهای مسیحی را مجبور کند که تا آیین و قوانین مزدیسنا را بپذیرند، بخصوص به آنان غدغن کرد که مردگان خود را به خاک نسپارند بلکه مانند ایرانیان در هوای آزاد قرار دهند. اهمیتی که به این قضیه، که در سقوط سیاهوش عامل مهمی بود، داده می شد گویا بی نقشه قبلی و پیش بینی نبوده است.

گرگین پادشاه ایبرها که دست نشاندۀ شاهنشاهان ایران بود از امپراتور روم کمک خواست و دوباره خصومت بین دو کشور شروع شد. از سال ۹۵ ق ۵۲۷ هـ به بعد جنگ رسمی بود.^۱

با مطالعه دقیق در مآخذی که راجع به آیین مزدک در دسترس ما است می توانیم تصویری از بسط و توسعه این مذهب در زمان سلطنت طولانی قباد بدست آوریم. آیین مزدک در بدو امر طریقتی مذهبی بود که مردی صاحب خیالات عالی آن را تبلیغ می نمود. جنبه اشتراکی این آیین در درجه دوم اهمیت قرار داشت. قوانینی که قباد برای عملی کردن افکار مزدک در دوره اول پادشاهی خود وضع کرد انقلابی بود ولی نه بحدی که در نظر بیگانگان جلوه کرده است. در زمان خلع قباد و، شاید هم در طول ایام پادشاهی جاماسب، آیین مزدکی بسیار کم توسعه یافت؛ ولی افکار اشتراکی در مخیله مردمان پست، که قرنهای رنج برده بودند، شروع به پیشرفت کرد، بدو اخیلی بکندی ولی بعد بسرعت رویانتشار گذاشت؛ رهنمایانی پدید آمدند که دیگر مانند مزدک زهد و تقوی و بیعلاقگی وی را نداشتند. نارضامندی شدت یافت، طبقات پست مردم از بسیاری شماره خود گستاخ شدند و خشونت آغاز کردند. همه جا برضد اشراف طغیان کردند. سرکشان به کاخهای توانگران درون رفتند، خواسته آنان بیغما بردند، زنان ایشان ربودند و در بعضی جاها املاک را تصرف کردند. و این مسأله سبب ویرانی املاک شد، زیرا که تصرف کنندگان از اصول فلاح و زراعت اطلاعی نداشتند.

اگر بخواهیم بدانیم این تجاوزات تا چه حد پیش رفت باید به اقداماتی که خسرو اول بعدها برای جبران خسارات وارده کرد و در کتب این بطریق و طبری (د) مضبوط است مراجعه کنیم. خسرو اموال منقول و نامنقول را به خداوندان اصلی آنها باز داد؛ اموالی را که صاحب حقیقی نداشت برای ایجاد سرمایه‌ای برای تعمیرات تخصیص داد. زنانی را که ربوده شده بودند به چند دسته تقسیم کرد: زنانی را که در موقع ربوده شدن اصلاً شوهر نداشته یا شوهرشان مرده بود بایست برندگان به عقد شرعی خود در آورند به شرط آن که از حیث درجات اجتماعی مساوی باشند، و گرنه بایست زن را ترک کنند^۱ یا به روایت دیگر^۲، اگر زن مایل بود می‌توانست با رباینده خود زندگانی کند؛ به هر حال رباینده باید معادل مهر زن یا دو برابر آن را به خانواده زن بدهد. اگر زن شوهر معلومی داشته است رباینده باید او را به وی باز دهد، بعلاوه مهری مطابق مهری که شوهر اصلی می‌بایست پردازد با زن همراه کند. هر طفلی که پدرش معلوم نبوده بایستی در همان خانواده که بود ادامه حیات نماید و حق ارث بردن داشته باشد^۳. اگر آیین مزدک در میان طبقات پست صورت یک نظریه اجتماعی انقلابی پیدا کرده بود ولی مبنای مذهبی طریقت بر جای بود. بعلاوه این آیین پیروانی در طبقات بالاتر داشت^۴. عاقبت مزدکیان خود را به حدی قوی دیدند که برای روحانیان خود سلسله مراتبی قائل شدند^۵ اسقفی تعیین کردند که به قول مالالاس ایندزر^۶ نام داشت؛ و آقای نولد که نام او را مشتق از نام پهلوی اندرزگر دانسته، یعنی مشاور و دانشمند ولی قاعدتاً باید این عنوان شخصی باشد نه نام خاصی؛ و این عنوان باید هم‌تراز اسپزگ (ایسپسک؟) مانویان باشد. مالالاس و توفانوس می‌نویسند که

۱- این بطریق.

۲- (۲) طبری د.

۳- راینزنان ایرانی که مذهب مزدک پذیرفته بودند (توفانوس).

۴- اوگوستن برای مانویان نیز به اسقفی قائل است و مولر اسم فارسی او را اسپزگ نوشته است.

۵- توفانوس ایندزرست ثبت کرده.

این اندرزگر در زمان قتل عام مزدکیان کشته شد؛ از طرفی جمیع مأخذ ایرانی و عرب که مأخوذ از خواتینامک است می گویند که مزدک با عده زیادی از پیروانش مقتول شدند. پس احتمال قوی می رود که این اندرزگر، یعنی اسقفی که مزدکیان انتخاب کرده بودند، خود مزدک بوده باشد.

ضعف حکومت ایران که ناشی از آشوبهای اشتراک گرایان بود اگر چه مانع جنگهای شدید قباد با روم نشد ولی به حارث بن عمر و کندی فرصت داد که منذر سوم پادشاه حیره را از کشور خود براند و تخت و تاج او را غصب نماید.

این واقعه در اواخر پاییز یا اوایل زمستان سال ۹۴ ق ه اتفاق افتاد (طبری- نولدکه، ص ۴۶۵) موجب آن اقدام مزدکیان بود که با کمال گستاخی با اراده قباد در انتخاب جانشین خود مخالفت آغاز کردند و در صدد برآمدند که به وسیله اغتشاشات و پشت هم اندازیها خسرو را از رسیدن به شاهی مانع شوند و راه را برای سلطنت طرفدار خود، کاووس پدخشخوار شاه، باز نمایند. جزئیات قول تئوفانس را نباید زیاد معتبر دانست ولی آنچه را او و مالالاس از قول بستگر^۱ ایرانی که بعداً دین مسیح پذیرفت و تیموتئوس^۲ نام یافت گفته اند بدون تردید صحیح است. در این کار با حزم و احتیاط رفتار شد. مجلس مباحثه مذهبی برپا گردید^۳.

۱- بستگر مقامی است که از چگونگی آن آگاه نیستیم.

۲- Timotheos.

۳- تئوفانس معتقد است که قباد مجمعی فراهم کرد و چنین وانمود می کرد که حاضر است کاووس را به ولیعهدی انتخاب نماید این روایت که قباد را باز تا حدی مایل به مزدکیان معرفی می کند ظاهراً صحیح نیست. بنابر منابع مأخوذ از خواتینامک یا مشتق از داستان مزدک که بهمن یشت پهلوی که جزئی از اوستا است، و ظاهراً در زمان ساسانیان نوشته شده است، نیز مؤید آن است مجلس مباحثه ای فراهم گردید. گویا این نوع مجالس در موقع مبارزه با مذاهب اجنبی خیلی مرسوم بوده. بدیهی است که نتیجه مباحثه قبلاً معلوم بوده است. یعقوبی (چاپ هوتسما ص ۱۸۱) به وقوع چنین مجلس مشاجره ای در بین مانی و موبدان موبد قائل است ولی دلیلی بر صحت آن در دست نیست. در سرگذشت شهدای سوریه صحبت از مجلس مباحثه ای بین مسیحیان و زرتشتیان شده است. بعدها در زمان اسلام مامون عباسی نیز این رسم کهن ایرانی یعنی تشکیل مجالس مباحثه را رواج داد (رجوع شود به ابوالمعالی، منتخبات نوشته های فارسی، شفر جلد ۱ ص ۱۰۵؛ و کتاب پهلوی گجستگ ابالش که آن را بار تلمی منتشر ساخته است.

اندرزگر مزد کیان و سایر بزرگان طریقت حضور داشتند و سعی شده بود که عده بیشتری مزد کی برای ناظر بودن مباحثه حاضر باشند. قباد خود اداره این امر را بر عهده گرفته بود^۱ ولی خسرو که نامزد جانشینی او بود و اتفاق کاووس را با رؤسای مزد کیان برای خود به منزله تهدیدی می دید تمام نیروی خود را بکار برد^۲ تا ختم مباحثه منجر به وارد آوردن لطمه مهلکی به مزد کیان شود.

قابل ترین مباحثه کنندگان را از میان مؤبدان انتخاب کردند: یکی از پسران ماهداد، نیوشاهپور، داذهر مزد، آذر فروغ بغ، آذرید، آذر مهر و بخت آفرید^۳، گلو نازس مؤبدان موبد و بازانس^۴ اسقف عیسویان ایران، که در مخالفت با مزد کیان با زرتشتیان همداستان بودند، نیز حضور داشتند. بازانس به سبب اطلاعات کامل که از طب داشت طرف توجه قباد بود. طبعاً مدافعان مزد کی مغلوب شدند و سربازانی که محل مزد کیان را احاطه کرده بودند شمشیر کش هجوم آوردند. اندرزگر که به ظن قوی همان مزدک بوده است کشته شد^۵ چند مزد کی را از دم تیغ گذشت؟ معلوم نیست، و ارقامی که مورخان ایرانی و عرب ذکر کرده اند. پایه صحیحی ندارد. ولی ظاهراً تمام رؤسا کشته شدند؛ بعدها حمایت قانون را از مزد کیان سلب کردند^۶ و قتل عام دوباره شروع شد. متابعان بی یار و یاور مزدک پراکنده شدند و یارای مقابله با دشمنان نداشتند. اموال آنان را ضبط کردند و کتب دینی ایشان را بسوختند.^۷

۱- مالالاس و تنوفانوس؛ در اینجا قول تیموتئوس ایرانی قطعی و مخالف مندرجات خوانائنامک است که کشتار مزد کیان را در زمان خسرو نگاشته. در این مورد مندرجات داستان صحیح تر از نوشته های تاریخ نیم رسمی است.

۲- مالالاس و تنوفانوس جدیت خسرو را متذکر نشده اند ولی در بهمن یشت فقره ۱، ص ۸-۶ ضبط است.

۳- بهمن یشت؛ مقایسه شود با شاهنامه فردوسی.

۴- راجع به شکل فارسی این دو اسم چیزی نمی دانیم.

۵- مالالاس؛ تنوفانوس؛ خوانائنامک؛ داستان مزدک

۶- مالالاس؛ تنوفانوس؛ ابوالفدا.

۷- مالالاس؛ تنوفانوس قول تیموتئوس ایرانی مبنی بر این که معابد مزد کیان را برای تبدیل به کلیسا به عیسویان تسلیم کردند قابل اعتماد نیست.

گویا بین اضمحلال مزدکیان و برقراری منذر سوم به تخت پادشاهی حیره رابطه‌ای باشد که تعیین قطعی آن برای ما ممکن نیست. در ۹۳ ق ۵۲۹/هـ منذر لخمی موفق شد که حارث را که غاصب تخت و تاج بود از مملکت خود بیرون کند^۱ این پادشاه که در فنون جنگ مهارت کامل داشت در محاربات با روم خدمات بزرگ به ایران کرد و پروکوپ^۲ او را به اسم *Αλαμουνδαρος δ Σαρχιχης* یعنی ابن الشقیقه می‌خواند^۳.

می‌توان تصور کرد که پس از اضمحلال مزدکیان قباد نخستین گام را به طرف اصلاحاتی که جانشین او به انجام رسانید برداشت و ظاهراً اصلاح طرز مالیات که افتخار آن متوجه خسرو نیز شد جزو این اقدامات بود^۴. در ۹۱ ق ۵۳۱/هـ قباد بیمار شد و به اندرز ماهبد اراده خود راجع به جانشینی خسرو را نوشت. ماهبد وصیت نامه شاه را مرقوم و به مهر سلطنت مختوم ساخت و نزد خود نگاهداشت^۵. کمی بعد قباد، که قطعاً یکی از برجسته‌ترین پادشاهان ساسانی بود، در گذشت. شاهزاده کائوس مزدکی که گویا هنوز در پدشخوار گر قدرتی داشت حق خود را نسبت به تخت و تاج اعلام کرد ولی ماهبد وصیتنامه شاه را در شورای بزرگان که برای تعیین وارث سلطنت گرد آمده بودند ارائه نمود. همه با ماهبد همداستان شدند و اجرای اراده پادشاه فقید را واجب شمردند^۶، زیرا که همه سیاست متین و قطعی خسرو را علیه تمایلات انقلابی می‌شناختند. گویا کائوس دست به دست شمشیر برد و با برادر خود در آویخت ولی نتیجه نبرد. به هر حال کمی بعد کشته شد^۷ و آخرین خطری که ممکن بود از طرف مزدکیان متوجه تخت ساسانیان شود

۱- رؤشتان؛ سلسله لخمیان، ص ۸۹.

۲- ایضاً، ص ۷۶.

۳- یعقوبی؛ طبری؛ مسعودی؛ دینوری؛ نهایی؛ ثعالبی؛ فردوسی؛ بلعمی.

۴- پروکوپ؛ طبری ب.

۵- پروکوپ مقایسه شود با نهایی.

۶- ابن اسفندیار، ظهیرالدین. به عقیده این دو مورخ پس از کاووس حکومت طبرستان به یکی از پسران زرمهر سوخرا واگذار شد ولی شاید این افسانه‌ای باشد که برای تجلیل دودمان قارن اختراع شده است (رجوع شود به ایران‌شهر مارکوارت، ص ۱۳۴).

از بین رفت. از آن بعد آیین مزدک در خفا می زیست و در بقیه دوره ساسانیان همان سان بود تا باز در دوره اسلامی عرض اندام کرد.

فهرست الفابی اسمهای (سلطنت قباد و ظهور مزدک)

آئورلیوس، ۱۰۵

آپارسن، ۲۸

آثار الباقیه...، ۲۸، ۳۶، ۹۴

آدم (پیامبر)، ۹

آذربایجان، ۲۸، ۹۳، ۹۵

آذربید، ۱۲۸

آذر فرنیغ (آذرفروغنیغ)، ۹۵، ۱۲۹

آذر فروغنیغ —> آذر فرنیغ

آذر گشتسب (گشتسب)، ۹۵

آذر گندبد، ۲۰، ۱۲۰

آذر مهر، ۱۲۸

آذور باد، ۳۰

آذور مهر، ۳۰

آرکادیوس، ۱۲۴

آستوذبذرتو (آستویذات)، ۳۰

آگاتیاس، ۲۴، ۳۸، ۹۹، ۱۰۳، ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰

آمد [amed]، ۱۷، ۲۱، ۴۱، ۴۴، ۵۴، ۵۸، ۸۲، ۱۱۵، ۱۲۱

آمیدا —> آمد

آتاستاسیوس، ۱۵، ۲۰، ۱۲۱

آوپا یری سیتا، ۲۸

ائوتوخیوس —> سعیدین بطریق

ابراهیم خلیل الله، ۶۴

ابر شهر [abr...]، ۴۰، ۴۳

ابن اثیر، ۶۳، ۶۴، ۶۷، ۶۸، ۸۷، ۱۱۰

ابن اسفندیار، محمد حسن، ۸۵، ۱۳۰

ابن بطریق، ۴۲، ۴۳، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۷، ۶۶، ۷۹، ۱۰۳،

۱۱۱، ۱۱۲، ۱۲۷

ابن حبیش، ۲۶

ابن خرداد به، ۲۸، ۳۴، ۵۴، ۶۰، ۶۶، ۸۰

ابن خلکان، ۳۳

ابن عبری، ۱۷، ۱۱۹

ابن فقیه، ۹۴

ابن قتیبه، ۴۲، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۹، ۵۰

ابن مسکویه، ۵۰

ابن مقفع، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۵۰، ۷۶، ...

ابن ندیم، ۹۴

ابوالفدا، ۵۵، ۶۳، ۶۴، ۶۷، ۶۸، ۱۲۹

ابوالفرج اصفهانی، ۵۵، ۶۷

ابوالمعالی، ۱۲۸

ابوریحان بیرونی — بیرونی

ابیورد، ۵۲

احمد بن ابی داود، ۳۵

احمد بن ابی یعقوب — یعقوبی

اخسونوار — خوشنواز

ارامنه — ارمنیان

اردشیر بابکان (پاپکان)، ۲۸

اردشیر خرّه، ۶۱

ارز روم، ۱۷

ارسطاطالیس، ۳۴

ارشک، ۱۹

ارمنستان، ۹۳، ۱۰۱

امنیان، ۱۵، ۱۶، ۱۱۶، ۱۱۷

استخر، ۶۱

استرآباد، ۸۶

استرابون، ۲۸

اسفراین، ۵۸

اسکوتها —> سکاها

اسماعیل بن علی، ۳۳

اصفهان، ۸۱، ۹۳

اعراب، ۱۶

افغانستان، ۱۵

اقبال، عباس، ۳۴

الملل والتحل، ۸۹

الیاس نصیبینی، ۱۱۹

امیر مکر، منوچهر، ۶

اندر زر، ۲۶

انوشبرد، ۱۱۸

انوشیروان، خسرو، در بیشتر از نیمی از کتاب

اوثار، ۸۸، ۱۰۸

اوستروپ، ۴۶

اوگوستن، ۱۲۷

اهواز، ۱۹۳

ایبر، قوم، ۲۳

ایبرها، ۱۲۶

ایبری، ۱۰۱

ایران شهر، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۳۰

بابل [bābel]، ۹، ۵۱

باربيه دؤمنار ۵۰

بارتلمی، ۱۲۸

بارتولومئو، ۱۱۳

بارهه برائوس —> ابن عبری

بازانس، ۲۹، ۱۲۹

باکتریانا، ۱۵

بامداد، ۳۰، ۴۱، ۵۸، ۱۰۸

باو پسر شاپور، ۸۶

باوند، ۸۶

بایسنقر، ۳۸

بخت آفرید، ۳۱، ۱۲۹

بدشواد گر، بدشوادجر، ۲۸

براون، ادوارد گرنویل، ۱۲، ۵۱، ۵۴، ۷۷، ۸۱، ۸۵، ۸۸، ۹۵، ۹۶، ۱۰۸، ۱۱۴

برزین مهر، ۹۵

برهام (موبد) ۳۷

بستگار (بتسگیاروس)، ۲۷

بستکیار روس —> بستگار

بعره، ۳۳

بقا، ۳۶

بلادرزی، ۲۶، ۳۳، ۳۶

بلاش (ولاش)، ۱۵، ۱۸، ۲۰، ۲۴، ۴۳، ۴۶، ۵۲، ۵۷، ۶۰، ۸۱، ۸۲، ۱۰۱، ۱۰۳،

۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۹

بلخی، ۹۴

بلعمی، ابوعلی محمد، ۳۷، ۸۱، ۸۳، ۸۴، ۸۹، ۱۳۰

بلزاریوس، ۱۸، ۲۳

بلیزر [belizer] —> بلزاریوس

بم، ۱۵۲

بوان، ۸۱

بودا، ۱۰

بوندوس، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۹

بویه [boye]، ۱۷، ۱۰۴، ۱۲۳

بهرام (ساسانی)، ۱۵، ۵۲

بهرام بن مروانشاه، ۳۶

بهرام عبوبینه، ۷۶

بهقباد، ۳۳

بیرونی، ۳۶، ۳۷، ۵۵، ۶۲، ۶۷، ۶۸، ۸۳، ۹۴، ۱۰۸، ۱۱۰

بیزانس، ۱۵

پاتک (فاتک، پدرمانی)، ۹

پاتکانیان —> میشل سریانی

پالیس، ۹۱

پتشخوار شاه، ۲۸، ...

پتشخوار گر، ۱۲۲

پتو، ۱۲۵

پرتو [partav]، ۱۲۱

پروکلوس، ۲۲

پروکوپ، پروکوپئوس، ۱۸، ۱۹، ۲۳، ۲۵، ۲۶، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۱۴، ۱۱۵،

۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۲۶

پرویز، عباس، ۷

پسا، ۱۰، ۱۰۴

پشوتن، ۲۸، ۳۲

پنجه نتر، ۷۶

پیروز، ۸۱

پیروز دخت، ۸۱

تاریخ اردشیر بابکان، ۱۲۲

تاریخ گریده، ۹۵

تاریخ هفت وزیر —> کتاب سندباد

تالقان (تالکان)، ۷۳

تالکان —> تالقان

تنودوزیوس پویس —> ۱۲۳

تنودوزیوس پویس —> ارز روم

تنوفانس ۲۶، ۲۷، ۸۰، ۱۰۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹

تنوفیلاکت، ۱۲۵

تبصرة العوام، ۱۰۸

تخارستان، ۱۰۰

تموریها، ۱۱۶

تنسر، ۳۲، ۸۰

توران، ۵۷

تورفان، ۱۰۵، ۱۰۹

تورنبرک، ۶۴

تیسفون، ۶۱، ۸۶، ۱۰۱

تیموثئوس، ۲۷، ۸۰، ۱۲۸، ۱۲۹

ثعالبی، ۵۵، ۵۷، ۵۹، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۷۹، ۸۰، ۱۱۱، ۱۱۴، ۱۳۰

جاحظ، ۳۵، ۱۳۶

جازر، ۵۰، ۵۶

جاماسب، ۱۸، ۲۵، ۲۶، ۳۸، ۴۰، ۴۴، ۴۷، ۵۳، ۵۷، ۶۰، ۱۰۳، ۱۱۵، ۱۱۶،

۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۶

جکسن، یلیامز، ۹۵

جم، ۲۱، ۱۲۳

جمالزاده، سید محمد علی، ۱۲، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۹۵، ۹۸

جور (فیروز آباد)، ۳۳

چغائیان، ۵۳

حارث بن عمرو کندی، ۵۶، ۵۷، ۶۳، ۸۷، ۸۸، ۱۲۸

حجاج، ۳۳

حمد الله مستوفی، ۹۵

حمزه اصفهانی، ۳۴، ۳۵، ۳۷، ۴۲، ۵۵، ۵۷، ۶۴، ۷۷، ۸۸، ۱۰۵، ۱۱۴

حیره، ۱۷، ۵۹، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۱، ۱۲۸

خداینامه، خداینامک —> خواتینامک

خرگان، ۱۰

خزر (دریا)، ۱۵

خزرها، ۸۲

خسرو —> انوشیروان

خطر نیه، ۵۲

خفوح (پیامبر)، ۹

خواجه نظام الملک —> نظام الملک

خوارزم، ۳۷

خوارزمی، ۸۰

خوشنواز، ۱۵، ...

خواتینامک، ۷۶، ۷۷، ۷۹، ۸۰، ۹۹، ۱۰۲، ۱۰۶، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۲۸، ۱۲۹

دادهر مزد، دادهور مزد، ۳۱، ۱۲۹

دارا، قلعه (داراس)، ۲۱، ۲۳

داراب دستور پشتون سجانا —> پشتون

داستان مزدک —> ۱۲۹

داود بن یزید، ۳۳

داستان المذاهب، ۹۶

دخویه، ۷۷، ۴۱

در بند خزر، ۱۲۱

در بند درمال، ۱۲۱، ۲۳

دریای آرام، ۱۵

دو اصل، ۱۲۴

دورن، ۸۶

دیستاد، ۹۸، ۹۷

دینور، ۹۳، ۳۵

دینوری، ۱۳۰، ۱۲۳، ۱۲۰، ۱۱۹، ۷۷، ۵۵، ۵۴، ۵۲، ۵۱

دیو کلتیانوس، ۱۰

ذبیح الله صفا، دکتر، ۶

رایت [rāyl]، ۱۳

رشید یاسمی، غلامرضا، ۶

رمضانی، محمد، ۷

روزبه، ۳۳

روزن، ۳۸، ۳۷، ۳۶، ۳۵، ۳۴

رو فینوس، ۲۳

روم شرقی، ۱۱۶، ۱۰۷، ۶۱، ۵۸، ۵۴، ۴۱، ۲۰، ۱۸، ۱۷، ۱۵

رونشتاین، ۱۲۱، ۱۲۰، ۵۷، ۵۶

ری، ۸۹

زابلستان، ۸۶

زاخانو، زاخو، ۱۰۸، ۶۲، ۳۷

زادویه بن شاهویه، ۳۵

زامس — جم

زرمهر، ۸۵، ۸۲، ۸۱، ۶۰، ۵۸، ۵۷، ۵۵، ۵۳، ۵۱، ۴۹، ۴۷، ۴۴، ۴۳، ۳۲

۱۳۰، ۱۱۸، ۱۱۷، ۱۰۳، ۱۰۲، ۱۰۰

زریر (زره)، ۱۰۱

زرتشت (پیامبر)، ۱۰

زرتشت خرگان، ۴۱، ۵۲، ۶۴، ۱۰۴، ۱۰۶

زرین کوب، دکتر عبدالحسین، ۹

زمبیکه، ۲۸، ۱۲۲، ...

زوتنبرگ، ۵۷، ۶۶، ۸۱، ۱۰۵

زوناراس، ۲۱، ۱۰۷

ژوستن —> یوستینیوس

ژوستینیئن [nian]، ۱۸، ۲۳، ۲۴

سابیرها، ۱۲۰

سرگیوس، ۲۴

سغد، ۱۵

سفیان بن معاویه، ۳۳

سقراط —> سوکراتس

سلیمان، ۳۳

سمرقند، ۱۵، ۱۰۹

سن پترزبورگ، ۸۶

سنجار، ۱۱۶

سوخر، ۳۹، ۴۰، ۴۲ تا ۴۷، ۴۹، ۵۲، ۵۳، ۵۵، ۵۷، ۶۰، ۶۵، ۶۶، ۸۱، ۸۲،

۱۰۳، ۹۸، ۸۶

سورن، ۱۰۳

سوکراتس، ۲۵، ۷۷

سیاست‌نامه، ۷۲، ۷۷، ۷۹

سیاوش، ۱۹، ۲۰، ۲۲، ۱۰۳، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۵

سیتاس، ۲۳۰

شاپور، ۱۹، ۴۰، ۵۲، ۵۷، ۸۵، ۱۰۱

شاوان، ۱۲۵

شاه عباس اول، ۷

شاهنشاهی ساسانیان، ۱۱۷، ۱۲۲

شفر، ۶۸، ۱۰۸، ۱۲۹

شمس المعالی قابوس، ۳۷

شمیر، ۸۳، ۸۹

شمیم، علی اصغر، ۷

شوش، ۳۵

شهرستانی، ۸۹، ۹۱، ۱۰۰، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱

صالح بن عبد الرحمان، ۳۳

صابثین، ۱۰۸

طبرستان، ۲۸، ۸۵

طبری، ۱۲، ۱۵، ۲۶، ۳۶، ۳۹ تا ۴۳، ۴۶ تا ۴۹، ۵۳، ۵۵، ۵۶، ۸۱ تا ۸۳، ۸۸

۱۰۴، ۱۰۷، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۹، ۱۲۷، ۱۳۰

طوس، ۵۳

ظهمیر الدین، ۸۶، ۱۳۰

عیسی (پیامبر)، ۱۰

عیسی بن علی، ۳۳

عیون المسائل و الجوابات، ۹۴

فارقلیط، ۹

فانی، شیخ محسن، ۹۶

فناسوارسان، ۲۸، ۲۹

فتوح البلدان، ۲۶

فراهان، ۹۴

فرد جان، ۹۴

فردوسی، ۸، ۱۴، ۳۸، ۵۵، ۶۰، ۶۳، ۶۶ تا ۶۸، ۱۰۰، ۱۱۱، ۱۱۴، ۱۳۰

فریدون، ۵۸، ۶۱
فسا، ۱۰، ۴۱
فلسفی، نصرالله، ۶، ۷، ...
فلوگل، ۹۳، ۹۴
فوستوس، ۱۹
فهرست، ۹۳، ۱۰۶، ۱۱۲
فیروز ساسانی، ۱۵، ۱۹، ۲۵، ۴۳، ۵۲، ۵۴، ۶۰، ۶۲، ۷۲، ۷۹ تا ۸۱، ۸۶، ۱۰۰،
۱۱۶
فیروز معروف به مهران، ۲۳
قارن، ۸۶، ۱۰۰، ۱۳۰
قفقاز، ۱۱۶
قلعه فراموشی، ۱۹
قندهار، ۱۵
قومس، ۳۸
قیصریه، ۱۸
کابل، ۱۵
کاویش، ۱۶
کادیشان، ۱۶، ۱۱۶، ۱۲۰
کارا دؤوؤ، ۸۰
کارنامه اردشیر، ۷۶
کاوس، کاووس، ۲۱، ۲۴، ۲۸، ۲۹، ۸۵، ۱۱۲، ۱۲۸، ۱۲۹
کاوه، ۲۶، ۹۵
کتاب الاغاتی، ۸۸
کتاب سندباد نامه، ۷۶
کدرنوس، ۲۹، ۱۰۷
کرمان، ۵۲

کسروی، موسی بن عیسی، ۳۶ تا ۳۸

کلر [keler]، ۱۷، ۲۱

کلیک و دمنگ، ۷۷

کوئیر گاس، ۵۴

کوت العماره، ۱۰۹

کورتون، ۸۹

کول [kaval]، ۷۱

کولخیس، ۲۲، ۱۲۴

کولستانیتن، ۱۱۵

کیوس —> کاوس، ۲۸

گرگان، ۳۷

گرگین (گورگنس)، ۲۳، ۱۲۲

گشنسب داد، ۲۰، ۸۵، ۸۶، ۱۰۱، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۲

گلگرد، ۱۱۵

گلنازس، گلوناژس، ۱۹، ۱۲۹

گلونس، ۱۱۵

گواد (قباد)، ۶

گوئوالد، ۵۰، ۵۷، ۸۸

گیلان، ۲۸

لارستانی، ۱۲۴

لازار دو فارب، ۱۰۱، ۱۰۳

لازیکا، ۲۲، ۱۲۴

لانگلو، ۱۱۸

لایپ تسیک، ۱۷، ۳۷

لئوی پنجم، ۲۷

لخمیان، ۵۶، ۸۸، ۱۲۱

لفور، ۸۶

لوسترنج، ۱۰۸

لويس شينخو، ۴۲

لیدن، ۸۵

مادان، ۳۲

مارتير و پوليس (ميا فارقين)، ۵۴

مار کوارت، ۵۲، ۲۸، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۱۶، ۱۲۱ تا ۱۲۳، ۱۳۰

مارونا، ۷۷

ماسا رت ها، ۷۷

مالالاس انطاکی، ۱۰، ۲۶، ۸۰، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۲۷ تا ۱۲۹

مانی، ۹، ۲۶ تا ۲۸، ۳۴، ۵۵، ۱۰۵، ۱۲۵

ماهبد، ۲۲، ۲۴، ۱۰۳، ۱۲۵، ۱۳۰

ماهداد، ۳۱، ۱۲۹

مدارز، ۱۳

مامون (خلیفه)، ۳۵

متوکل (خلیفه)، ۳۶، ۹۵

متوکل، زرتشت بن آذر خور، ۹۵

محمد بن اسحاق، ۹۳

محمد بن بهرام بن مطيار، ۳۶

محمد بن جهم برمکی، ۳۵

محمد بن علی عبدی، ۳۴

محمد بن هارون معروف به ابو عیسی وراق، ۸۹، ۹۱

محمود غزنوی، ۳۷

مدائن، ۵۶

مذریه، ۴۱

مراغه، ۳۶

مرورود، ۵۳

مزدک نامه، ۷۷، ۷۹، ۸۰

مسعودی، ۳۴، ۴۲، ۵۴، ۸۰، ۱۳۰

مطهر بن طامر مقدسی [maqdesi]، ۴۲، ۱۰۸، ۱۱۲

معتصم (خلیفه)، ۳۵، ۳۶، ۹۵

مقدس — مطهر بن طاهر مقدسی

مندز بن ماء السماء لخمی، ۲۴، ۵۶، ۶۰، ۷۹، ۸۸، ۱۲۸

منصور (خلیفه)، ۳۳، ۸۱

مولر، ۱۰۹، ۱۲۷

موهل، ۶۲

مهر آذر، ۶۱، ۶۷

مهران، ۴۰، ۵۱، ۸۲، ۱۰۱

میافارقین (مارتیر و پولیس)، ۵۴، ۵۸

میرزا نصراله خان، ۷

میشل سربانی (پاتکانیان)، ۲۹

مینى [miny]، ۲۹، ۱۰۵

ناموریان (ناموریها)، ۱۲، ۱۶

ندیم، ۹۳

نساء، ۵۲، ۵۸، ۶۲، ۶۷

نصیبین، ۱۵، ۱۱۶

نظام الملک، ۶۸، ۷۶ تا ۷۹، ۸۵

نعمال (بن مندز)، ۱۷، ۸۷

نواندخت، ۴۳، ۴۶

نؤلده، تنؤدؤر، ۱۲، ۳۲، ۴۲، ۵۴، ۸۸، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۱۳، ۱۱۹، ۱۲۸

نهماوند، ۳۵

نهایت، ۷۶، ۱۱۸، ۱۲۳، ۱۳۰

نهر وان، ۵۶، ۵۰

نیشابور، ۵۲، ۵۷، ۵۸، ۸۲

نیوشاهپور، ۱۲۹

وان ولوتن، ۸۱

واهان مانیکوئی، ۱۰۱

وزندونگ، ۱۲، ۱۱۴

وست، ۳۰، ۳۲

ولاش —> بلاش

هاربروکر، ۸۹

هاشم بن قاسم اصفهانی، ۳۶

هایدلبرک، ۱۰۶

هرمزد (مؤید)، ۶۱، ۶۷

هرودوت، ۷۸

هشام بن محمد کلینی، ۸۷، ۸۸

همدان، ۹، ۳۵، ۹۳، ۹۴

هندوستان، ۱۵

هویشمان، ۱۰۴

هوتسما، ۳۹

هوفمان، ۴۶

هون، قبایل ۲۱، ۱۲۱

هونهای سفید —> هپتالیان

هپتالیان، هیاطله، ۱۴-۱۶، ۱۸، ۲۰، ۲۱، ۲۵، ۴۰، ۴۱، ۴۳، ۴۳، ۵۳، ۵۸، ۶۰، ۸۱،

۸۴، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۲

هیرمند، ۸۶

یابودخت —> نواندخت

یادگار زریران، ۷۶

ياقوت، ۸۷

يزد گرد اول، ۷۷، ۱۲۴

يزيد بن عمر بن هبیره، ۳۴

يعقوبی، ۳۹، ۴۰، ۴۵، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۲۸، ۱۳۰

يوستی، ۱۰۳

يوستينوس، ۲۶، ۱۲۴

يوسف بن محمد مروزی، ۳۶

يوشع ستون نشين، ۱۳، ۱۴، ۱۶، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۱۲،

۱۱۴ تا ۱۱۷، ۱۱۹ تا ۱۲۱

يونانيان، ۱۶

يونکر، ف.ای، ۱۰۶